۲

قرائت فارسی و تاریخ ادبیات

سال دوم دبیرستانها

مؤلفان
آدمیت
...دالحمید
گلشن ابراهیمی
...بحرالعلومی
...حسین
زرین کوب
...یع الزمان
فروزانفر

شرکت سهامی انتشار کتب درسی

بها ۱۴۰ ریال

قراءت
فارسی و دستور زبان

برای سال دوم دبیرستانها

طبق برنامه جدید وزارت فرهنگ

تألیف

استاد بدیع الزمان فروزانفر

دکتر گلشن ابراهیمی — دکتر زرین کوب

منوچهر آدمیت — حسین بحرالعلومی

از انتشارات

شرکت سهامی انتشار کتب درسی

بسم الله الرحمن الرحیم

۱
در ستایش خدا*

بنام خداوند جان آفرین — حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر — کریم خطابخش پوزش پذیر
عزیزی که هرکز درش سر بتافت — بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز — بدرگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد بفَور — نه عُذرآوران را براند بجور
وگر خشم گیرد زکردار زشت — چو باز آمدی ماجری درنوشت
اگر با پدر جنگ جوید کسی — پدر بی گمان خشم گیرد بسی
وگر خویش راضی نباشد زخویش — چو بیگانگانش براند زپیش
وگر بنده چابک نباشد بکار — عزیزش ندارد خداوندگار
وگر بر رفیقان نباشی شفیق — بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

ولیکن خداوند بالا و پست | بعصیان دَرِ رزق بر کس نبست
ادیم زمین سفرهٔ عام اوست | برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
پرستار امرش همه چیز و کس | بنی آدم و مرغ و مور و مگس
چنان پهن خوان کرم گسترد | که سیمرغ در قاف قسمت خورد

« سعدی »
(بوستان)

* حفظ کنید

پوزش : عذر . هرکز : مخفف « هرکه از » ، هرکس که از . بفور : فوری ، زود . ماجری : آنچه رفته و گذشته است ، واقعه ، حادثه . شفیق : مهربان . عصیان : بکسر اول ، نافرمانی ، گنهکاری . ادیم : بفتح اول ، پوست ، چرم . « ادیم زمین » : روی زمین ، آنچه از زمین پیداست . سیمرغ : مرغیست افسانه یی که آشیانهٔ آن در شاهنامه کوه البرز آمده است . قاف : کوهیست افسانه یی محیط بر کرهٔ زمین .

سعدی : ابو عبدالله شیخ شرف بن مُصلح شیرازی متخلص بسعدی از نوادر گویندگان فارسیست و در لطف سخن و شیرینی گفتار سرآمد متأخران و متقدمانست ، و وفاتش بسال ۶۹۴ یا ۶۹۱ اتفاق افتاده است ، « کلیات شیخ »

مشتمل بر گلستان (نثر) و بوستان (نظم) و غزلیات (: طیبات و بدایع و خواتیم غزلیات قدیم) و قصائد عربی و فارسی و ملمعات و مقطعات و رباعیات است .

۲

* دینداری

دل از دین نشاید که ویران بود — که ویران زمین جای دیوان بود
نگه دار دین آشکار و نهان — که دین هست بنیاد هر دو جهان
پناه روانست دین از نهاد — کلید بهشت و ترازوی داد
چراغیست در پیش چشم خرد — که دل را بنورش بیزدان برد
روان راست نو حله‌ای از بهشت — که هرگز نه فرسوده گردد نه زشت
جهان را نه بر بیهده کرده‌اند — ترا نز پی بازی آورده‌اند
ره دین بپای آر خود چون سزاست — که گیتی بدین آفریده‌ست راست
بیزدان بدین ره توان یافتن — که کفرست ازو روی برتافتن
بد و نیک را هر دو پاداشنست — خنک آنک جانش از خرد روشنست

(گرشاسب‌نامه)

* حفظ کنید

نهاد : بکسر اول، بنیاد ، خلقت ، آفرینش . حُلّه : جامه ، پیراهن یا عبایی بلند که تمام بدن را بپوشاند . « نوحُلّه » یعنی « حُلّهٔ نو » بتقدیم صفت بر موصوف . چون : آنطور که، آنسان که . پاداشَن : بفتح شین، پاداش ، مکافات نیکی و بدی . خُنُک : بضم اول و دوم خوش ، خرم ؛ خوشا ، خرما .

گرشاسب نامه : کتابیست بوزن و سبک شاهنامه در شرح حال پهلوان داستانی ایران گرشاسب که همعهد فریدون و ضحاک بوده است . گرشاسب نامه در سلاست و روانی و شیوایی بپایهٔ شاهنامهٔ فردوسی نمیرسد ولی در استحکام و پرمغزی و قوت تشبیه مرتبتی بلند دارد . گویندهٔ آن ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی است که بسال ۴۵۸ یعنی ۵۸ سال پس از اختتام شاهنامه (بنابر مشهور) کتاب خود را بنام امیر ابودُلَف فرمانروای مُلک نخجوان بنظم در آورده است . وفات اسدی بسال ۴۶۵ اتفاق افتاده است .

✿

« بیتهای منتخب »

دو کس چه کنند از پی خاص و عام ... یکی نیک محضر ، دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق ... دگر تا بگردن در افتند خلق

« سعدی »

✿

۳
بیان صورت مبارک پیغمبر

از حضرت علی بن ابی طالب ع پرسیدند که : صفت پیغمبر ص بگوی ، گفت :

مردی بود میانه بالا ، نه سخت دراز و نه کوتاه ، رویش سفیدی که بسرخی زدی ، و چشم هایش سیاه بود ، و مویش جعد ، و روی در غایت نیکویی و جمال ، و موی سرش دراز و کش و سیاه ، و سرش گرد بود ، نه کوچک و نه بزرگ ، و کف دست و پایش معتدل و نه پهن و نه تنگ ، و در رفتن چنان تیز برفتی که گفتی پای از سنگ برمی گیرد ، و چنان رفتی که گویی از فرازی بنشیب می آید ، و گر از آن وکش رفتی ، و در دیدش در جمال چنان بود که هر که در او نگرستی غم از دلش برفتی و از خوردن فراموش کردی و از دیدن روی او و شیرین سخن گفتن او هرگز سیر نشدی . و بینی داشت کوژ و کشیده ، و دندانهای گشاده چنانکه میان هر دندانی گشادگی داشت ، و موی سر گاه فروگذاشتی و گاه بربستی و در شصت و سه سالگی موی بر تن مبارک او سپید نشد مگر قدر ده تا موی ، و هیچ کس از او خوشخوی تر و دلیرتر و فراخ حوصله تر نبود .

« تجارب السلف »

گَشْن : بفتح اوّل وثانی ، انبوه ، پُر . **جَعد** : پیچ وتاپ ، پرچین وشکن . **گرازان** : جلوه کنان خرامان . **گَش** : خوش نیکو ، «گش رفتار» ، یعنی خوش رفتار .

کوژ : خمیده ودوتا شده . **حوصله** : بفتح صاد ، دراصل چینه دان پرنده ، ومجازاً بمعنی صبر وتاب وتحمّل است . «فراخ حوصله» ، یعنی بردبار وصبور .

تجارب السلف : کتابیست معروف در تاریخ خلفا ووزرا وپادشاهان معاصر ایشان که هندوشاه نخجوانی ازکتاب تاریخ «الفخری» ترجمه کرده وپاره یی مطالب بدان افزوده وبسال ۷۲۴ ازترجمه ونگارش آن فارغ شده است .

۴

اخلاق وعادات وخدمات ایرانیان

تصوّر میکنم که هرکس باحوال ایرانیان درست معرفت یابد تصدیق خواهد کرد که این قوم درانجام وظیفهٔ خود درعالم انسانیت کوتاهی نکرده بلکه نسبت ببسیاری ازاقوام دیگر درراه وظیفه شناسی پیشقدم است ، وخدماتش دراین راه نیز ازاکثر ملل بیشتر بوده است . هرچند برای ملت ایران باقتضای طبیعت روزگار متأسفانه دوره های تنزّل وانحطاط نیز پیش آمد

که در آن دوره ها از ابراز استعداد و مایهٔ خداداد ممنوع و محروم گردیده است

ولیکن ظلمت آن ایام همه وقت عارضی و قهری و موقتی بوده و با اینهمه هیچگاه

تند باد حوادث که بر ایران و مردم آن هجوم آورده چراغ معرفت را

در آن مملکت و آتش ذوق و شور را در دل ایرانیان بکلی خاموش ننموده و بقول

خواجه حافظ شیرازی :

از آن بدیر مُغانم عزیز میدارند　　　که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست

قوم ایرانی هر وقت شوکت و سیادت داشته قدرت خود را برای استقرار

امنیت و آسایش و رَفاه مردم بکار برده ، اقوام زیردست خویش را بملاطفت

و رأفت اداره کرده ، مزاحم آداب و رسوم و زبان و خصوصیات قومیت

آنها نشده ، هرگز بهدم و تخریب آبادیها و قتل عام نفوس نپرداخته و با آنکه از

طرف دشمنان مکرر بعملیات نَهب و حَرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده هنگام

قدرت در صدد تلافی برنیامده است .

کیش باستانی ما ویرانی و درندگی را مانند بیماری و تاریکی از آثار شیطان

واهریمن خوانده و ایجاد وسایل آبادی و روشنایی و تندرستی را مایهٔ تقرب

یزدان دانسته است . در تمام دورهٔ سه هزار سالهٔ تاریخ ما از صاحبان شوکت

آنان که ایرانی حقیقی بوده اند نام خود را بعملیاتی مانند فجایع آشوریان
و بابلیان و چنگیزیان و تیموریان و امثال آنها ننگین و ملوث ننموده اند،
آزار و قتل و غارت و ویرانی و تعصب جاهلانه در ایران کمتر وقتی از خود ایرانیان
ناشی شده،، و غالباً از عمل خارجیان، یا از تأثیر و نفوذ ایشان بوده است.

ایرانیها مثل یونانیان و رومیان زیر دستان خود را بنده و عبید نساخته
و زحمات زندگانی خویش را بدوش آنها بار نکرده و بزرگان و سلاطین ایرانی
هیچ وقت مانند رومیان برای تفنن و تفرج خاطر، اسرا را با یکدیگر یا با شیر و ببر-
و پلنگ بجنگ نینداخته اند. دولتهای ایرانی هرگز مانند اسپانیاییها طرد
و تبعید چند هزار نفر مردم بی آزار را بجرم اختلاف دین و مذهب روا نداشته
بلکه خارجیان را بکشور خود دعوت نموده اند. رفتار سلاطین صفویه با ارامنه نمونه‌ای
از این شیوه و طریقه است و دست یافتن کوروش شاهنشاه ایران بر بابل
بشارت آزادی قوم یهود از اسارت هفتاد ساله بوده است. هر یک از
ادوار شوکت و سلطنت ایرانی را که بنگریم می بینیم که در آن دوره آثار و خصایص
انسانیت از علم و حکمت و شعر و ادب و زراعت و تجارت و صناعت و کلیه
لوازم مدنیت رونق و رواج داشته است و ایرانیان خود را آشنا بآن امور

اشتغال میورزیدند دیگانگانرا هم در این راه تشویق و ترغیب و تقویت و حمایت میمودند، و پادشاهان نام آور ما چون دارا و اردشیر دانشمندان و حکمای یونان وغیره را بدربار خود دعوت میکردند و فلاسفه و علمائیکه از وطنشان طرد وتبعید میگردیدند درنزد اکاسره بمهربانی پذیرفته شده در دارالعلم های ما بمطالعات و عملیات علمی اشتغال میورزیدند .

متأسفانه دست جفاکاران آثار و نتایج زحمات اجداد ما را محو و خراب نموده است، و چون میخواهیم پی بچگونگی آنها ببریم بوسایل غیرمستقیم باید متوسل شویم . اما آیا کلمات حکیمانهٔ که از بزرگان و پادشاهان ما منقول است دلیل بر بزرگواری و بلندنظری آنان نیست ؟ آیا اهتمامی که برای دست یافتن بر خزاین حکمت و معرفت مانند کتاب « کلیله و دمنه » و امثال آن داشتند علامت دانش پروری ایشان نتواند بود ؟ آیا آثار صنعتی که در خرابه های قصور آنها دیده میشود دلالت تامه بر بهره وری ذوق فطری ایشان ندارد ؟ بزرگ منشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان چنان بوده که همهٔ اقوام و مللی که با آنها سروکار داشته اند، حتی دشمنان ازایشان بخوبی یاد میکرده اند و همه وقت نام ایرانی در اذهان و خواطر

مردم شهامت و ملاطفت و ذوق و شور و ظرافت و حکمت و عرفان بیاد می آورده است. هرگاه گفته های بزرگان دنیا از هر قوم و مملکت و هر دوره و زمان رجوع شود از دوست و دشمن و از یونانی و رومی و عرب و یهود و هنود گرفته تا اقوام عدیدهٔ اروپایی و از هرودت و گزنفن و افلاطون تا ولتر و منتسکیو و از نسنت زمان و مستشرقین گذشته و معاصر اگر در کلماتشان تتبع بعمل آید، دفاتر چند میتوان ترتیب داد از آنچه در حق ایرانیان گفته و بصراحت یا کنایه، و بعمد یا من غیر قصد، مستقیم یا غیر مستقیم آثار ستایش نموده اند. از طرف دیگر هر وقت سیادت از ایرانی سلب شده و غلبهٔ اقوام خارجی ذوق سلیم و طبع رقیق ایرانرا محجوب کرده، عالم انسانیت در این قسمت جهان که ما هستیم تنزل و انحطاط یافته است ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی تأثیر خود را بخشیده و اقوام وحشی و بی تربیت را که بزور کثرت جمعیت و یا بر حسب پیش آمدهای خاص بر مملکت ایران چیره شده اند، در اندک زمان بر حسب استعداد آنان بیش یا کم داخل در عوالم تمدن و تربیت کرده است.

رونق کلیهٔ لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که از دوره های درخشان تاریخ عالم انسانیت بشمار میرود، بهترین شاهد این مدعاست، چه

همه کس تصدیق دارد که جلوهٔ خوشی که مسلمین در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیره کرده اند جزو اعظم آن بهمت ایرانیان و از اثر وجود ایشان بوده است قریحه و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیف چنان سرشار و زاینده بود که اگر در زمینه یی راه بر آنها بسته میشد و قریحه و استعداد خود را نمی توانستند نشان دهند از راههای دیگر در بروز و ظهور آن می کوشیدند؛

مثلاً اگر ایرانی مایهٔ طبیعی فکر خویش را بصورت حکمت و فلسفه نمی توانست جلوه دهد بعنوان دین و مذهب درآورده و آنرا لطیف تر ظاهر ساخته است.

و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را بنقاشی و مجسمه سازی ظاهر کند بخوشنویسی و تذهیب و منبت کاری و سایر تزیینات و تنزهات جلوه داده است نفوذ علمی و ادبی و صنعتی ایران در ممالک مجاور از آفتاب روشن تر است و با اینکه در این صد سال اخیر در برانداختن آن اهتمام بعمل آورده اند هنوز آثارش پدیدار است چنانکه میتوان گفت از دیرزمان در آسیای غربی و مرکزی ایرانی یگانه عامل تربیت و تمدن، و ایران، مرکز و کانون تابش انوار معرفت بوده است.

از این گذشته از ایرانیان هر وقت فردی یا جماعتی اوضاع وطن را مساعد احوال خود ندیده وجبراً یا اختیاراً بممالک دیگر مهاجرت کرده اند، همواره همیشه نام ایرانرا با برومندی حفظ نموده حامل علم وصنعت وعامل آبادی وثروت بوده اند، چنانکه میتوان گفت در همه ممالک مجاور ایران آثار تمدن وآبادی کلاً یا بعضاً از نتایج وجود ایرانیان است . مردم ممالک وسیعهٔ هندوستان اگر انصاف دهند میتوانند بهترین شاهد این مدعی باشند که تأثیرات ایرانیان اسلامی در آن مملکت آشکار است وقابل انکار نیست . مقام ایرانیهای باستانی نیز در هندوستان حاجت بشرح وبیان ندارد که جماعت پارسیان که بازماندگان این قوم شریفند امروز در آن سرزمین چه مقام ارجمند در همه رشته های خصایص انسانیت دارند وچگونه نام ایرانی را در میان اقوام وفرق بیشمار آن دیار محترم نگاهداشته ومایهٔ سرافرازی ما میباشند .

پس ما ایرانیان حق داریم که میهن پرست وملت دوست باشیم چنانکه از خارجیان نیز هرکس درست باحوال این قوم برخورده تصدیق کرده است که وجودش در عالم انسانیت مفید بوده وهست ونسبت بملت ومملکت ما اظهار مهر وملاطفت نموده است، ما باید قدر آن مهربانها را بشناسیم ومنظور بداریم. محمدعلی فروغی.

انحطاط : پستی . دیر مغان : عبادتگاه آتش پرستان ، آتشکدهٔ پارسیان
سیادت : آقایی ، بزرگی . استقرار : برقراری ، آرامش . هدم : خرابی ،
ویرانی . نهب : غارت ، یغما کردن . حرق : سوختن . تقرب : نزدیکی .
فجایع : مصائب ، بدبختیها . دورهٔ سه هزار سالهٔ تاریخ ما : زیرا آثار تاریخی وادبی
آریاییها از قرن چهاردهم ق . م شروع شده است .
آشوریان : آشوریها قومی جنگجو و خونریز بودند که در قرون بسیار پیش بر قسمت شمالی دو رود دجله
وفرات که کردستان کنونی و ولایت موصل در محل آن واقع است حکومت داشتند در ۶۲۵
قبل از میلاد مسیح سرزمین آنها بتصرف مادها و بابلیها درآمد .
بابلیان یا کلدانیان : یعنی ساکنین ناحیهٔ جنوبی ترسرزمین آشور که مردمی با علم و اطلاع
ومتمدن بودند و در نجوم استشاره بسزا داشتند . ملوث : آلوده . ناشی شدن : سرزدن
عبید : جمع کلمهٔ «عبد» است ، بمعنی بنده . طرد : دورکردن ، راندن .
اکاسره : جمع کسری یا کسرٰی ، پادشاهان ساسانی «کسری» معرب «خسرو» است
دارالعلم : مدرسه ، آموزشگاه . فطری : طبیعی ، ذاتی ، جبلی
اذهان : ذهن ها ، خاطرها . هنود : هندیها

هرودُت : مورخ و سیاح بزرگ یونانی ، ملقب به پدر تاریخ ، متوفی بسال ۴۰۶ پیش از مسیح . کتاب او که بنام «تواریخ» است نه بخش ، یعنی نه کتاب است که هرکدام را بنام یکی از نُه ربةالنوع هنر یعنی «شعر» و «موسیقی» و «نمایش» و غیرآن نامیده اند. این تاریخ که از اقدم کتب تاریخی دنیای قدیم است مشتمل میباشد بر مشهودات ، و مسموعات هرودت در طی سیاحتهای او از یونان بشرق زمین ، و منقولات مورخین پیش از وی بدون ذکر مآخذ و منابع و غث و سمین در آن فراوانست . «تواریخ» هرودت یکی از مهمترین مآخذ جنگهای یونان و ایران قدیم است . گزنفُن : یکی دیگر از مورخین یونان ، متوفی بسال ۳۵۵ پیش از مسیح . افلاطون : فیلسوف بزرگ و معروف یونان ، شاگرد سقراط ، استاد ارسطو ، متوفی بسال ۳۴۷ پیش از مسیح . وُلتِر : فیلسوف و شاعر و نویسنده و مورخ فرانسه ، متوفی بسال ۱۷۷۸ مسیحی = ۱۱۹۲ هجری قمری . مُنتِسکیو : نویسندهٔ فرانسوی ، مؤلف «نامه های پارسی» ، متوفی بسال ۱۷۵۵ مسیحی = ۱۱۶۹ هجری قمری . اِرنِست رُنان : نویسنده و لغوی و مورخ فرانسوی ، متوفی بسال ۱۸۹۲ مسیحی = ۱۳۱۰ هجری قمری . قریحه : هنر ، استعداد . انسداد : بسته شدن . تذهیب : طلاکاری . منبت کاری : نقش برجسته ساختن ، صنعت منبت ، و آن آراستن چوب است بطرحهای آمیخته از عاج و چوبهای مدهون و رنگین . تنزهات : تفریحات .

۱۶ خصائص: خاصیت ها، صفات مخصوص.

محمد علی فروغی: رجل سیاسی و دانشمند معاصر ایران متوفی بسال ۱۳۲۱ ه. ش

۵

مهر میهن - مهر شاه *

هر که را مهر وطن در دل نباشد کافر است
معنی حب الوطن فرمودهٔ پیغمبر است

هست ایران مادر و تاریخ ایرانت پدر
جنبشی کن گر ترا ارث از پدر وز مادر است

خسروان پیش نیاگان تو زانو میزدند
شاهد من صفهٔ شاپور و نقش قیصر است

شکر کن گر دادت ایزد پادشاهی دادگر
پادشه گر دادگر شد روز عید کشور است

قلب خود از یاد شاهنشه مکن هرگز تهی
خاصه در میدان که شاهنشاه قلب لشکر است

از تو بی آیین و بی سلطان نیاید هیچ کار
زانکه آیین روح و کشور پیکر و سلطان سر است

رو تفاخر کن بشمشیری که داری بر میان
زانکه زیر سایهٔ او جنت جان پرور است

گرد میدان وغا را توتیای دیده کن
گرد میدان توتیای دیدهٔ شیر نر است

مردن اندر شیرمردی بهتر از ننگ فرار
کادمی را عاقبت شیر اجل در معبر است

چون بباید مرد، باری خیز و در میدان بمیر
مرگ در میدان به از مرگی که اندر بستر است

هر که بهر پاس عرض و مال و مسکن داد جان — چون شهیدان از می فخرش لبالب ساغر است

مردن از هر چیز در عالم بتر باشد ولی — بندهٔ بیگانگان بودن ز مردن بدتر است

مُلک را لشکر نگهدارد ز قصد دشمنان — مُلکِ بی لشکر همانا قصر بی بام و در است

صلح اگر خواهی بساز و برگ لشکر کوش زانک — بیش ترسد دشمن از تیغی که بیشش جوهر است

از خدا غافل مشو یک لحظه در هر کار کرد — چون تو باشی با خدا، هر جا خدایت یاور است

✡ حفظ کنید — (ملک الشعراء بهار)

کافر: در اصل بکسر فا، اینجا برای مراعات قافیه بفتح آن باید خواند. **صُفّه**: سکو، پایگاه تخت.

صفّهٔ شاپور و نقش قیصر: مقصود نقش شاپور اول است در خرابه های شهر شاپور نزدیک کازرون. در این نقش والرین (والریانوس) امپراطور مغلوب روم برابر اسب شاپور بزانو درآمده است.

قیصر: لقب امپراطوران روم. **تفاخر**: فخرفروشی. **زانکه زیر سایهٔ او جنت جان پرور است**: اشاره بحدیث: اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ السُّیُوفِ. **وَغا** (وَغَی): جنگ، کارزار. **توتیا**: سرمه. **اَجَل**: مرگ، پایان زندگی. **مَعْبَر**: گذرگاه. **پاس**: نگاهداشتن، نگهداری. **عِرض**: بکسر اول، آبرو و شرف. **شهید**: کشته شده در راه خدا.

بتر: بدتر. **جوهر**: موج گونه یی بر روی آهن و فولاد که نشانهٔ خوبی و اصالت آنست.

ملک الشعراء بهار: مرحوم محمد تقی ملک الشعراء متخلص به «بهار» استاد دانشگاه

شاعر نامدار معاصر، متوفی بسال ۱۳۳۰ ه ش

دستور زبان فارسی

(۱)

اقسام اسم

در درس گذشته کلماتی مانند «وطن» و «پیغمبر» و «شاپور» و «شیر» و «شمشیر» و «پدر» اسم هستند چون برنام کسان یا چیزها یا جانوران دلالت دارند. اما میان اقسام اسم تفاوت هست. کلماتی مانند «شیر» و «شمشیر» بریک فرد معین دلالت ندارند و تمام افراد همجنس را شامل میشوند. اینگونه کلمات را چنانکه میدانید «اسم عام» یا «اسم جنس» میگویند. اما کلمات «شاپور» و «قیصر» بریک فرد معین دلالت دارند و تمام اشخاص یا اشیاء همجنس را شامل نمیشوند. اینها را «اسم خاص» گویند. کلماتی مانند «لشکر» و «گروه» هر چند درصورت مفردند لیکن چون درمعنی دلالت دارند بر مجموعی از افراد همجنس درمعنی جمعند و آنها را «اسم جمع» میخوانند.

کلماتی مانند «پدر» و «شیر» و «شمشیر» «بسیط» یا «ساده» اند زیرا از دو کلمه درست نشده اند. اما کلماتی مثل «پیغمبر» و «شاپور» و «شاهنشاه» «مرکب» نام دارند زیرا از دو کلمه یا بیشتر درست شده اند.

۱- اسم عام یا اسم جنس کلمه ایست که میان تمام اشخاص یا اشیائی که از جنس

واحد هستند مشترک باشد و بر هر یک از آنها دلالت کند

مثل: پدر ، وطن ، شمشیر ، عید ، کشور ، نقش .

۲ - اسم خاص آنست که بر فردی معین و مخصوص دلالت کند ، مثل: شاپور .

والرین ، ایران .

۳ - اسم جمع کلمه ییست که بر مجموعی از افراد همجنس دلالت داشته باشد ،

مثل : گروه ، دسته ، لشکر ، قوم ، طایفه .

۴ - اسم بسیط (یا ساده) آنست که یک کلمه و بدون جزء باشد مثل:

پدر ، مهر ، وطن .

۵ - اسم مرکب آنست که از دو کلمه یا بیشتر درست شده باشد ، مثل:

پیغمبر ، شاهنشه ، شاپور .

۶ - اسم مرکب ممکن است از دو اسم درست شده باشد ، مثل : گلاب .

کارخانه . یا از دو فعل ، مثل : گیرودار ، بود و نبود . یا از اسم و صفت ،

مثل نوروز ، زنده برود . یا از اسم و عدد ، مثل : چارپا ، چارسو . یا

از اسم و اداة ، مثل : باغبان ، دهکده .

۷ - دو کلمه گاهی بخودی خود ترکیب شوند ، مثل : باغبان ، گلشکر .

وگاهی بواسطهٔ الف بهم ترکیب شوند، مثل: رستاخیز، تکاپو. وگاهی بواسطهٔ «واو»، مثل: دادوستد، بودونبود.

۸ـ در اسم مرکب علامت جمع را در جزء آخر آورند، مثل. کارخانه‌ها، دهکده‌ها، صاحبدلان، شاهزادگان.

۶

احترام دانشمندان

محمدِ حسنِ شیبانی نزد هارون الرشید درآمد و هارون اندازهٔ علم و زهد وی دانسته بود. در تواضع درباب او افراط نمود، و پیش او برخاست، و او را بجایگاه خود نشاند، و در پیش وی بحرمت بنشست، و سخن او را استماع فرمود، و حسن ملاطفت بأضعاف واجب داشت. و چون بازگشت هم بر آن منوال کمال تواضع بجا آورد. یکی از حاضران گفت: «هرکس که مثل این تواضع کند که امیرالمؤمنین کرد، هیبتش زائل شود». امیر فرمود: «هیبتی که بواسطهٔ تواضع علما زایل شود آن هیبت سزاوار زوال باشد».

(جوامع الحکایات)

محمدحسن شیبانی : محمدبن حسن شیبانی از فقها و محدثین و دانشمندان اسلام ، معاصر هارون الرشید متوفی بسال ۱۸۹ هـ . **در باب او** : درحق او ، درباره او . **ملاطفت** : مهربانی .
باضعاف : دوچندان . **منوال** : طرز ، روش ، طریقه . **مهابت** : احترام آمیخته بارعب
زایل شدن : ازمیان رفتن . **زوال** : نیست شدن ، نیستی .

جوامع الحکایات : کتابیست بزرگ در حکایات و روایات و متضمن مطالب اخلاقی وادبی و تاریخی که محمد عوفی از نویسندگان قرن ششم و اوایل قرن هفتم و صاحب تذکره "لباب الالباب" ، بسال ۶۳۰ تألیف کرده است

۷

تمدن و مظاهر آن

از جمله امتیازات مهمی که علمای طبیعی برای جنس انسان نسبت بجنس حیوان قائل شده اند اینست که چون انسان دارای تدبر و تعقل میباشد ، همینکه جان خود را در قبال ناسازگاریهای محیط طبیعی و تبدلات عارض برسرزمین مسکونی خود در مخاطره مشاهده میکند ، دماغ خویش را بکار می اندازد تا بتبیند بچه وسایل ممکن است این مقتضیات تازه را با وجود خود متناسب سازد . بعبارة أخری انسان دست بسته تسلیم طبیعت نشود و بآسانی

تن بقضا و قدر نمیدهد بلکه بفکر آن می افتد که با تصرف در طبیعت و اوضاع ناسازگار محیط طبیعی مخاطرات ناشی از این ناحیه را دفع یا لااقل کمتر کند و زنده باند: با ساختن خانه از سرمای طاقت فرسا و گرمای جانکاه جلوگیری مینماید. و با مسدود کردن آن از تعرض بیگانگان و آزار جانوران و دشمنان خود را محفوظ میدارد. در مواقعی که از خانه و پناهگاه خود بیرون میرود متناسب با هر فصلی لباس جهت خود تهیه میبیند، و اسلحه همراه برمیدارد. برای غذا و مصالح بنا و کار هم از موادی که طبیعت در دسترس او گذاشته رفع حاجت میکند، و چون مدنی الطبع و دارای ملکهٔ انس و رفاقت است در بر موروی که جسم و جان خود را در خطر میبیند دور همجنس گرد می آید و خانواده و قبیله تشکیل میدهد و تا زنده است برای ترمیم جسم و حفظ جان خود و عزیزان و نزدیکان خویش میکوشد یعنی در حقیقت با طبیعت ناسازگار در مبارزه است و بدستیاری معلم دماغ این راه صعب و پرآشوب را میرود.

البته این تدابیری که مردم برای ترمیم جسم و حفظ جان یا بعبارة اخری جهت تسهیل معیشت خود در روی زمین میکنند از راه آموختن باعقاب ایشان ارث میرسد و ایشان هم بنوبهٔ خویش از حاصل فکر و کار خود نکاتی دیگر

برآنها می افزایند، و اگر بین ایشان و اقوام دور و نزدیک راه ارتباط و رفت
و آمدی هم بوجود آید خواهی نخواهی همانطور که از تدابیر خود با ایشان می آموزند
از زاده های فکری و اندوخته های عقلی ایشان هم آنچه را تازه است و خود
ندارند فرا میگیرند و بکار می بندند، و این سیرهٔ پسندیده همچنان امروز هم در میان
جامعه های متمدن مرعی و جاریست . باین ترتیب متدرجاً درمیان جامعه های
با استعداد یک رشته معلوماتی از حاصل فکر و عقل مردم با استعداد
فراهم شده که سینه بسینه و دست بدست از نسلی بنسل دیگر انتقال یافته است
و همهٔ افراد این جامعه و افراد جامعه های دیگری که با ایشان در ارتباط
و اختلاط وارد شده اند در تهیه و توسعهٔ آن شرکت داشته اند .

چون هنوز خط و کتابت اختراع نشده بود نامی از هیچیک از کاشفین
و مخترعین و موجدین این وسایل، و نشانی از معلمین اولین این معلومات
بجا نمانده بود و در حقیقت آن وسایل و معلومات ملکی مشاع و مالی عام
بوده است که کلیهٔ افراد سعادت طلب بشر بفراخور فهم و استعداد خود
حق استفاده از آنرا داشته و همه از این خوان بی منت متمتع میبرده اند
اما باید دانست که بعد از گذشتن مدتی یک سلسله حوائج دیگر که نوعاً از جنس

حاجات مادّی نیست و با خواب و خوراک و پوشاک و دفع حیوانات موذی و آفات طبیعی فرقی واضح دارد بر این حوائج مادّی انسان افزوده گشته و شکل دیگری سربار مشکلات سابق او گردیده که چاره اندیشی در دفع آنها نیز از اهم اشتغالات او شده است؛

بسا اوقات اتفاق میافتد که انسان از همه جهات مادّی قرین آسایش و راحت است و ابدا نقیصه ای در ارکان حوائج ضروری معیشت او مشاهده نمیشود لیکن باز خوش و فارغ البال نیست و دانسته یا ندانسته دردهای درونی دارد که با هیچ وسیله و تدبیر مادّی نمیتوان جهت آن چاره ای اندیشید ۰ دوای درد این چنین وجودها که دستخوش اضطراب فکری و انقلاب احوال نفسانی شده اند تنها از راه تصرفی در مزاج ایشان میسر میشود تا بدو تغییر مجرای خیال کم و بیش ادراک اَلَم تأخیر بیفتد و اگر قطع مادهٔ آن بکلی میسر نیست لااقل صدمه و رنج آن فعلاً تقلیل یابد ۰ این معجزه تنها از تماشای آثار لطیف صنعت و شنیدن ساز و آواز خوش و مطالعهٔ زاده های فکری و ذوقی مردم با استعداد سلیم الطبع بروز میکند و معجزاتی که از شعر و موسیقی و آثار زیبای صنعت در این طریق بظهور رسیده بی پایان است

وشاید خود ماهم کم و بیش شاهد هنرنمایی و تأثیر معجزه آسای آنها در وجود خود بوده‌ایم .

خلاصه اینکه : تمدّن مجموع تدابیری است که انسان از بدو خلقت تاکنون برای تسهیل معیشت مادّی وآرامش خاطر خود اندیشیده است .

(عباس اقبال)

تدبّر : اندیشه کردن در عاقبت کار ، عاقبت اندیشی . تعقّل : فکر کردن در کاری ، و در اصل : خود را عاقل نشان دادن و عقل بخود بستن . تبدّلات : دگرگونیها . مقتضیات : بفتح ضاد ، لوازم ، واجبات ، بایسته‌ها . بعبارةٍ اُخری : بعبارتی دیگر ، بیانی دیگر . تصرّف : دستکاری . تعرّض : پیش آمدن ، اقدام مخالف کردن . مدنیُّ الطّبع : کسی که بحکم غریزه مایل بتمدّن است . اَسلِحه : بکسر لام ، جمع سلاح ، آلات جنگ . مَلَکه : بفتح اوّل و دوم ، صفت استوار و راسخ در طبع . ترمیم : اصلاح کردن ، نیکو کردن . صَعب : دشوار . اَعقاب : جمع عَقِب ، اولاد ، فرزندان . سِیَر : بسکون یاء ، روش و رفتار . مَرعی : مورد توجه ، رعایت شده . اختراع : ایجاد چیز نو و بیسابقه . مُشاع : مشترک ، عام ، قسمت نشده . تمتّع : برخورداری ، فایده برگرفتن . اَهمّ : ضرورتر . فارغ البال : آسوده خاطر

دستخوش چیزی بودن : رهین بودن، گرفتار بودن، مورد آسیب چیزی بودن .

اضطراب : پریشانی خاطر، نگرانی ، دلواپسی . اَلَم : بفتح اول و دوم، رنج درد .

قَلع : برکندن . سلیم الطبع : درست اندیشه، درست نهاد .

عباس اقبال آشتیانی : از مورخین و نویسندگان معاصر، استاد دانشگاه تهران ، متوفی بسال ۱۳۳۴ هجری شمسی .

۸

اتفاق و یکرنگی

کبوتری سحر اندر هوای پروازی — ببام لانه بیاراست پر، ولی نپرید
رسید بر پرش از دور، ناوکی جانسوز — مپرس حال که زآن طعنه بر دلش چه رسید
شکسته شد پر و بالی نزار گشت تنی — گسست رشته امیدی و رگی بدرید

✿ ✿ ✿

گذشت بر در آن لانه شامگه زاغی — طبیب گشت، چو رنجوری کبوتر دید
برفت خار و خس آورد و سایبانی ساخت — برای راحت بیمار خویش، بس کوشید
هزار گونه ستم دید، تا بروزن بام — ز برگهای درختان سبز پرده کشید

ز جویبار، بمنقار خویش آب ربود | بباغ کرد رهٔ و، میوه یی ز شاخ چید
گهی پدر شد و گه مادر و گهی دربان | طعام داد و نوازش نمود و ناله شنید
ببرد آنهمه بار جفا که تا روزی | ز درد و خستگی و رنج، دردمند رهید

✿ ✿ ✿

بزاغ گفت: «چه نسبت سپید را بسیاه؟ | ترا بیاری بیگانگان، چه کس طلبید؟»
بگفت: «نیت ما اتفاق و یکرنگی است | تفاوتی نکند خدمت سیاه و سفید
ترا چو من، بدل خرد، مهر و پیوند نیست | مرا بسان تو، در تن رگ و پی است و ورید
صفای صحبت و آیین یکدلی باید | چه بیم، گر که قدیم است عهد، یا که جدید
ز نزد سوختگان، بی خبر نباید رفت | زمان کار نباید بکنج خانه خزید
غرض گشودن قفل سعادتست بجهد | چه فرق، گر ز زر سرخ و گر آهن است کلید

«پروین اعتصامی»

ناوک: بفتح واو، تیر. مبرهن: ثابت، مدلل، محقق. طعنه: زخم زبان.

نزار: بفتح اول و کسر آن، لاغر، ضعیف. روزن: سوراخ، روزنه. منقار: محفظهٔ شاخی پیش آمده یی که بمنزلهٔ دهان و دندان پرندگانست، نوک.

پروین اعتصامی: شاعرهٔ معاصر، دختر یوسف اعتصام الملک، متوفی بسال ۱۳۲۰ هـ. ش

۹
باغبان زیرک

چهار کس از اصناف مردم در باغی رفتند و بخوردن میوه مشغول شدند: یکی از آنجمله دانشمندی بود، و یکی علوی، و سوم لشکری، و چهارم بازاری. خداوندِ باغ درآمد. دید که میوهٔ بسیار تلف میکردند و او مردی زیرک بود. با خود گفت: "من تنهاام و با ایشان برنیایم".

پس روی بدیشان آورد، و اوّل عالم را گفت: "تو مردی دانشمندی، و مُقتدی و پیشوا، و تمامتِ مصالحِ مَعاش و مَعادِ ما بحرکتَ اَقلام و ببرکات اَقدام علما باز بسته است. و این دیگر، سیّدِ بزرگست و از خاندان نُبوّت، و ما همه مولایِ خاندان اویم، و دوستی این خاندان بر ما واجبست. و این دیگر، مردی لشکری است، و از ارباب تیغ، و خانمان ما بسعی ایشان آبادانست. شما اگر در باغ آیید و تمامت میوهٔ من بناحق بخورید از شما دریغ نبود، ولیکن این مردِ بازاری کیست؟ و بچه وسیلت در باغ من تواند آمد؟ و بچه فضیلت میوهٔ باغ من تواند خورد؟". پس دست دراز کرد، و گریبان بازاری بگرفت، و او را دستبردی تمام نمود، و چنانکه از پای درآمد

دست و پای او ببست .

پس روی بلشکری آورد و گفت : " من بندهٔ علما و ساداتم ، امّا تو ندانسته یی که چون من خراج این رز بسلطان رسانم او را بیش برمن سبیل نماند . اگر ائمه و سادات برمن بجان حُکم کنند پیش ایشان کشم ، و هنوز خود را مقصر دانم . امّا تو باری نگویی که کیستی ، و بچه وسیلت در رزِ من آمدی؟

پس او را بگرفت و ادبی تمام بکرد و دست و پای او نیز محکم ببست .

آنگاه روی بدانشمند آورد که : " عالم بندهٔ سادات اند و حرمت ایشان برهمگنان ظاهر ، امّا تو دعویِ علم کنی و اینقدر ندانسته یی که در باغ مردمان بی اجازت نشاید رفت . این علمِ ترا چه مقدار ماند ؟ و هر جاهلی که خود را دانشمند خواند و مال مسلمانان حلال داند او سزای تأدیب و درخور تعذیب باشد ." پس او را نیز بگرفت و ادبی محکم بکرد و دست و پای او را قید کرد .

علوی تنها بماند . روی بوی آورد و گفت : " ای مدّعیِ نااهل ، و ای موی دارِ وافر جهل ، تو باری چه گویی و بچه سبب بی اجازت من در رزِ من آمده یی و مال مرا باطل کرده ؟ . پیغمبر ع گفته است که مال امّت من برعلویان حلال است ؟ " پس او را نیز ببست و بدین طریق هر چهار را قید کرد

و بهای انگور خود از ایشان استیفا کرد و بهزار شفاعت ایشان را رها کرد.
و اگر از اول خواستی که با ایشان درآویزد هر چهار یکی شدندی و او را برنجانیدندی، امّا بجایست مرادِ خود حاصل کرد.

(جوامع الحکایات)

اَصناف: جمع صنف، گروهها، قسمتها، دسته‌ها. دانشمند: فقیه، عالم، ملّا.
عَلَوی: از اولاد حضرت علی (ع). با ایشان برنیایم: از عهدهٔ آنها بر نمی‌آیم.
برنیامدن: مقابله نتوانستن، از عهده برنیامدن. مقتدی: کسیکه از او پیروی کنند، پیشوا. اَقلام: قلمها. مَولی: بفتح لام، غلام، بنده. و بمعنی خداوند و مهتر نیز هست. اینجا معنای اوّل مراد است. دریغ نبودن: مضایقه نبودن
فَضیلت: امتیاز، شایستگی، هنر. دستبرد: چیرگی، دلیری، غلبه، ضرب دست. نمودن: نشان دادن. سَبیل: راه، وسیله.
خَراج: بفتح اوّل، باج، مالیات، آنچه پادشاه از رعیت و دولت از مردم وصول کند. رَز: مطلق باغ. معنای معروف آن درخت انگور است. مقدار: در اصل اندازه، اینجا: ارزش، اعتبار، قدر. سَزا: سزاوار، درخور.
تَعذیب: شکنجه کردن، عذاب دادن. موی دار: گیسودار، زیرا علویان

دارای موی بلند و برتافته بوده‌اند . بها : قیمت . استیفا کردن : تمامی وصول کردن ، تمام و کمال گرفتن . شفاعت : میانجی شدن ، واسطه شدن و وساطت . - جوامع الحکایات : رجوع شود بدرس شماره ۶ ص ۲۱ .

۱۵

میل بناحق نکنیم ✡

ما نگوییم بد و میل بناحق نکنیم — جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
عیب درویش و توانگر بکم و بیش بد است — کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم — سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
خوش برانیم جهان در نظر راهروان — فکر اسب سیه و زین مُغَرَّق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند — تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید — گو تو خوش باش که ما گوش باحمق نکنیم
«حافظ» ار خصم خطا گفت نگیریم بر او — ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

✡ «حفظ کنید» «حافظ»

ناحق : نادرست ، ناسزا . دلق : نوعی از پشمینه که درویشان پوشند .

اَزرق : نیلگون، کبود . مَغلَطه : غلط واشتباه، موضع غلط کاری واشتباه.

شَعبَده : چشم بندی، غیرواقع راواقع وحق جلوه دادن . راهروان : سالکان، کسانیکه درطریق حق قدم برمیدارند . مُغرَق : زرسیم، آراسته، سیم کوب.

بحرمعلق : دریای واژگون ، کنایه ازآسمان . جَدَل : ستیزه ولجاج، حق را نپذیرفتن ازروی عناد.

حافظ : خواجه شمس الدین محمد شیرازی متخلص به «حافظ» وملقب به «لسان الغیب»، شاعرآسمانی وگرانمایهٔ قرن هشتم که با شیخ ابواسحق اینجو، ومبارزالدین محمد، وشاه شجاع بن محمد، وشاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع ازآل مظفر، واحمد بن شیخ اُوَیس حسن ایلخانی «پنجمین امیر آل جلایر یاایلخانیان معاصربوده است . حافظ یکی ازمفاخرادبی ایرانست ولطف غزلش خارج ازحدبیان . وفاتش بسال ۷۹۱ اتفاق افتاده ومقبره اش درشیراز زیارتگاه همگانست.

«امثال وحِکَم»:

خدااز رگ گردن ببنده نزدیک تراست ، خدابرف را بقدربام می دهد . خدا کس بی کسان است ، خدا همانقدرکه بندهٔ بد دارد بندهٔ خوب هم دارد . خدایا آنکه راعقل دادی پس چه ندادی ، وآنکه راعقل ندادی پس چه دادی؟

۱۱
توانگر

گویند دزدی شبی بخانهٔ توانگری با یاران خود بدزدی رفت. خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت. دانست که در بام دزدانند. زن را آهسته بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست، و فرمود که: «من خود را خفته سازم تو چنانکه آواز ترا بشنوند با من درسخن آی، و پس، از من بپرس بالحاحی تمام که: این چندین مال از کجا بدست آوردی؟ و هرچند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن». زن فرمانبرداری نمود، و براین سیاقت و ترتیب پرسیدن گرفت. مرد گفت: «ازاین سؤال اندرگذر: اگر براستی حال با تو بگویم کسی بشنود و هردومان را بد آید» زن مراجعت الحاح درمیان آورد. مرد گفت «ترا ازاین سؤال چه مقصود است و زنان را با غوامض اسرار مردان چه کار؟» گفت: «میخواهم تا بدانم». گفت: «این مال از دزدی جمع شده است، که در آن کار استاد بودم و افسونی دانستم که شبهای مقمر پیش دیوارهای توانگران بیستادمی و هفت بار بگفتمی "شولم شولم" و دست در روشنایی مهتاب زدمی و بیک حرکت ببام رسیدمی، و بر سر روزن

، بیفتادمی و هفت بار دیگر بگفتمی و همهٔ نقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی ،
بقدر طاقت برداشتمی و هفت بار دگر بگفتمی و بر مهتاب از روزن برآمدی.
ببرکت این افسون نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستی .
بتدریج این همه مال که می بینی بدست آمد . اما زینهار تا این لفظ را بکسی نیاموزی
که از آن خللها زاید " .

دزدان بشنودن آن ماجری و بآموختن افسون شاد شدند و ساعتی توقف
نمودند . چون ظن افتاد که اهل خانه را خواب ربود ، مقدم دزدان هفت بار
بگفت « شولم شولم » ، و پای در روزن کردن همان بود و بر گردن افتادن
همان . « کلیله و دمنه »

الحاح : اصرار ، خواهش مکرر . سیاقت : ترتیب ، روش . غوامض ، جمع غامض
و غامضه ، پوشیده ها ، مطالب پوشیده و پنهان . مقمر : شب مهتاب ، شبی که
ماه در آن می تابد . شولم شولم : افسون و لفظ بیمعنایی که توانگر برای فریب دزدان اختراع
کرده است . مولوی بجای « شولم » لفظ « شلولم » بکار برده است و میفرماید :
« مشنو حیلت خواجه بلدای دزد شبانه شلولم شلولم چه از روزن خانه » .
نقود : جمع نقد ، پول . امروز « نقدینه » میگوییم . خلل : بفتح اول و دوم ، رخنه .

ماجرا : حادثه ، واقعه ، پیش آمد

کلیله و دمنه : کتابیست مشتمل بر حکایات و مواعظ از زبان مرغان و بهائم که اصل آن هندی بوده است . برزویهٔ طبیب بفرمان انوشیروان نسخه‌ای از این کتاب را بدست آورد ، پس آنرا بپهلوی ترجمه کردند ... و عبدالله بن المقفع دبیر دانشمند ایرانی (مقتول بسال ۱۴۳) درزمان منصور خلیفهٔ عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸) آنرا از پهلوی بعربی ترجمه کرد . درعهد پادشاهی امیر نصربن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) رودکی شاعر بزرگ ایرانی بامر این پادشاه وزیرش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را بنظم آورد ، لیکن متأسفانه جز معدودی از ابیات پراکندهٔ آن چیزی برجای نمانده است . درروزگار بهرام شاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۵۲) ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی که از بزرگان دانشمندان و نویسندگان و مترجمین عصر خود بود آنرا از عربی بفارسی بنثری مطبوع و مصنوع وآراسته باشال واشعار پارسی و تازی ترجمه کرد .

دستور زبان فارسی

- ۲ -

حالات اسم

درعباراتهایی مانند : « دزدی بخانهٔ توانگری رفت » ، « خداوند خانه بیدار گشت » ، « زنرا آهسته بیدار کرد » ، « ازروزن فرود آمدی » ، کلمات « دزد » و « خانه » و « توانگر » و « زن » همه اسم هستند چون دلالت برنام اشخاص واشیاء دارند اما درطی عبارات

هر کدام از این اسم‌ها حالتی خاص دارند: کلمات «دزد» و «خداوند خانه» «حالت فاعلی» دارند، زیرا عملی یا صفتی را در جمله بدانها نسبت داده‌ایم. علامت فاعل این است که در جواب «که» و «چه» واقع میشود. در مثال بالا اگر بگویید «که بیدار گشت؟» «خداوند خانه» در جواب می‌آید که فاعل است. اما کلمهٔ «زن» و «روزن» در عبارات «زن را بیدار کرد» و «از روزن فرود آمد» «حالت مفعولی» دارند، و «مفعول» کلمه‌ییست که معنی فعل را در عبارت تمام میکند:

در عبارتی مثل «زن را بیدار کرد»، کلمهٔ «زن» معنی فعل را بی واسطهٔ حرفی تمام کرده است. چنین مفعولی را «مفعول بیواسطه» یا «مفعول صریح» گویند اما در عبارتی مثل «از روزن فرود آمد»، کلمهٔ «روزن» معنی فعل را با واسطهٔ حرف «از» تمام کرده است، اینگونه کلمات را «مفعول بواسطه» یا «مفعول غیر صریح» گویند. علامت مفعول بیواسطه آنست که در جواب «کرا؟ و چه را؟» واقع میشود.

اما مفعول بواسطه در جواب سؤالاتی مانند «بکدام؟ از که؟ بچه؟ از چه» و امثال آنها واقع میشود. و این مطلب را در عبارتهای منقول فوق می‌توانید ملاحظه نمایید.

کلمهٔ «خداوند» و «خانه» در عبارتهای «خداوند خانه» و «خانهٔ توانگر» «حالت اضافی» دارند و «اضافه» آنست که اسمی را باسم دیگر نسبت دهند تا آنکه اسم دوم اسم اول را تعریف یا تخصیص نماید. در این صورت اسم اول را «مضاف» و اسم دوم را «مضاف الیه» گویند.

«علامت اضافه» کسره ییست که بآخر مضاف افزوده میشود . اضافه از لحاظ معنی اقسامی دارد که در همین درس بیان آن را بتفصیل خواهید خواند .

امّا کلمهٔ «دزد» و «زن» در عباراتی مثل «ای دزد» و «ای زن» درحال «ندا» هستند و «منادی» واقع شده اند ، وندا آنست که گوینده کسی یا چیزی را بوسیلهٔ کلماتی چون «ای ، ایا» وامثال آن بخود متوجه کند .

علامت ندا گاهی الفی است که درآخر اسم آورند مثل «شاها» و «خدایا» ، وگاهی الفاظ کوتاهی مانند «ای» ، «ایا» که دراوّل اسم آورند .

این چهار حالت که عبارت از حالت : فاعلی ، مفعولی ، اضافه ، ندا ، است مخصوص اسم است ، وسایر اقسام کلمات ، جز آنها که بجای اسم بیایند ، هرگز این حالات را نپذیرند واز همین راه میتوان اسم را از سایر کلمات شناخت .

۱ - اسم را چهار حالت است : فاعلیت مفعولیت ، اضافه ، ندا .

۲ - حالت فاعلی آنست که اسم درجمله فاعل یا مسندٌ الیه واقع شود وفاعل آنست که فعل بدون آن حصول نپذیرد ، مثل : «مرد بیدار شد» . «دزد بخانه رفت» . فاعل درجواب (که) یا (چه) واقع میشود .

۳ - حالت مفعولی آنست که اسم مفعول واقع شود ومفعول آنست که معنی فعل را

تمام کند، مثل: «زن را بیدار کرد» «از روزن افتاد».

۴ـ مفعول ممکن است بیواسطه باشد یا بواسطه.

۵ـ مفعول بیواسطه آنست که معنی فعل را بدون واسطهٔ حرفی از حروف اضافه تمام کند، و علامتش معمولاً لفظ «را» ست که در آخر مفعول درآید.

مثل: «زن را بیدار کرد». مفعول بیواسطه در جواب (که را)، یا (چه را)، واقع میشود.

۶ـ مفعول بواسطه آنست که معنی فعل را بواسطهٔ حرفی از حرف اضافه تمام کند، مثل: «از روزن افتاد» «با زن سخن گفت».

علامت مفعول بواسطه حرف اضافه ییست که پیش از آن می آورند. بنابراین مفعول بواسطه در جواب کلماتی مثل: (بکه)، (بچه)، (از که) (از چه)، (با که)، (با چه) و مانند آنها واقع میشود.

۷ـ حالت اضافی آنست که اسمی را باسم دیگر نسبت دهند تا اسم دوم آن را تعریف یا تخصیص نماید مثل: «خداوند خانه»، «بخانهٔ توانگری رفت». در این حال اسم اول را «مضاف» و اسم دوم را «مضافٌ الیه» خوانند، و علامت اضافه کسره ییست که بحرف آخر مضاف افزوده میشود.

۸ـ مشهورترین اقسام اضافه از لحاظ معنی عبارتست از: ملکی، تخصیصی،

بیانی، توضیحی، تشبیهی، وصفی.

الف ـ اضافهٔ ملکی آنست که بر ملکیت دلالت کند و آن یا اضافهٔ ملک است بمالک مانند: «خانهٔ توانگر»، یا اضافهٔ مالک بملک، مانند: «خداوند خانه».

ب ـ اضافهٔ تخصیصی آنست که اختصاص را برساند، مثل:

«روزنِ خانه»، «بامِ سرای»، «درِ باغ».

ج ـ اضافهٔ بیانی آنست که مضافٌ الیه حقیقت و جنس و مادهٔ مضاف را بیان نماید، مثل: «تیرِ آهن»، «انگشتری طلا»، «کاسهٔ بلور».

د ـ اضافهٔ توضیحی آنست که مضافٌ الیه قسم و نوع و کیفیت مضاف را توضیح دهد، مانند: شهر تهران، باد شمال، روز دوشنبه.

هـ ـ اضافهٔ تشبیهی آنست که در آن مضاف را بمضافٌ الیه تشبیه و مانند کرده باشند، مثل: «لبِ لعل»، «قدِ سرو»، یا مضافٌ الیه را بمضاف مانند: «طبلِ شکم»، «آهوی چشم».

و ـ اضافهٔ وصفی آنست که مضافٌ الیه حالت و چگونگی مضاف را بیان کند، و آن را اضافهٔ موصوف بصفت نیز گویند، مثل: «دزدِ نادان»، «مردِ هشیار».

۹ـ ندا آنست که بوسیلهٔ الفاظ کوتاهی مانند «ای»، «ایا» وغیر آنها موجودی را از جاندار یا بی‌جان، حاضر یا غایب مورد خطاب قرار دهند،

مثل: «ای مرد»، «خدایا»

علامت ندا گاهی الفی است که در آخر اسم افزایند:

مثل: «شاها» و «پروردگارا»،

«خدایا ز عفوم مکن ناامید بضاعت نیاوردم الّا امید»

گاهی «ای» که پیش از اسم آورند، مانند: «ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند».

گاهی «ایا»، که آن نیز پیش از اسم درآید:

«ایا شاه محمود کشورگشای زکس گر نترسی بترس از خدای»

۱۲

حاضرجوابی

ابوحنیفه روزی می‌گذشت کودکی را دید که در گل مانده بود گفت:

«گوش دار تا نیفتی». کودک گفت: «افتادن من سهلست اگر بیفتم تنها باشم. امّا تو گوش دار که اگر پای تو بلغزد همه مسلمانان که از پس تو در آیند

بغزند و برخاستن همه دشوار بود" امام را از حذاقت آن کودک عجب آمد.

«تذکرة الاولیاء»

ابوحنیفه : نعمان بن ثابت، از بزرگان فقها، و پیشوای مذهب حنفی متوفی بسال ۱۵۰ هجری

گوش داشتن: دقت و احتیاط کردن ، حذاقت : بفتح اول، زیرکی، هوشیاری

تذکرة الأولیاء : کتابیست در شرح احوال و کلمات عرفا، تألیف شیخ فریدالدین محمد

عطار نیشابوری از بزرگان شعرای متصوف ایران .

از آثار معروف عطار: "الهی نامه" و "اسرارنامه" و "منطق الطیر" و "مصیبت نامه"

است بنظم، و «تذکرة الاولیاء» بنثر. شیخ عطار بنا بر مشهور بسال ۶۲۷ در نیشابور

شهید شد .

۱۳

مرد عرب و خلیفه

درصحرای عربستان مرد و زنی در آتش فقر و فاقه میسوختند و بمشقت

تمام وسایل معیشت خویش فراهم میساختند .

روزی زن شوی را بملامت گرفت که: " آخر تا کی بدین سختی زندگی

خواهی کرد، مگر نمی بینی که همسایگان ما چه نیکبختند و با چه نعمت و آسایشی قرین؟

این چه زندگیست : نه روز غذایی داریم ونه شب مأوایی . نان ونانخورش ما دردوغم ، ولباس ما آفتاب ، وبستر ما مهتاب است .

قوم عرب پیوسته درغارت وتاخت وتازند ، وتو روز وشب در گوشهٔ خیمه باخواب وخیال دمسازی . نه بجنگ میروی ، ونه غارت میکنی ، ونه درپرورش مواشی میکوشی . از کاهلی درگذر وطریقی پیش گیر که خرج معاش ما تأمین گردد ، وما نیز از زندگی تمتعی برگیریم وروی خوشی وکامرانی را ببینیم .

مرد عرب گفت : " ای همسر مهربان ، جهان درگذر است وخوشی وناخوشی ناپایدار . اینقدر دربند معاش مباش . مگر تاامروز بدون کار وکوشش نزیسته‌ایم؟ من مرد توکلم ، وامیدم بخداست واهل کسب وکار نیستم " .

زن برآشفت که : " این گفتار نشانهٔ کاهلی است . مردم سست وراحت طلب درگوشهٔ خانه می نشینند ودست از سعی وعمل می کشند ونام آنرا توکل می نهند . توکل وتکیه کردن برلطف خدا باکسب وطلب روزی حلال منافات ندارد . ازاین سخن درگذر وبرای آیندهٔ خود وفرزندانت بیشتر فکر کن "

مرد عرب درمقابل گفتهٔ معقول ومنطقی همسرخود راهی جز خاموشی وتسلیم

نیافت. گفت: " من قانع شدم و مصمم گردیدم که در طلب معیشت بکوشم،
لیکن چون تمام عمر بیکار نشسته ام اکنون طریقی بجهت تأمین زندگی بخاطرم نمیرسد".
زن گفت: " برخیز و ببغداد سفر کن. آنجا سوادِ اعظم است. و خلیفه آنجا
مُقام دارد، بخصوص خلیفهٔ عهد ما در کرم از حاتم طائی برتر است. اگر شغلی
پیدا نکنی ممکن است از کرم و بخشش خلیفه بهره مند شوی" مرد گفت: " راست
میگویی، امّا ارمغان و تحفه یی که شایستهٔ خلیفه باشد ندارم".
زن گفت: " ازاین آب باران که در گودال جمع شده است یک کوزه
برای خلیفه ببر. بی شک او در عمر خود چنین آب گوارا و شیرینی ننوشیده است"
مرد عرب راهنمایی زن را پذیرفت. از آب باران که در گودال جمع شده
بود و رنگ و طعم و بوی آن تغییر یافته، کوزه یی پر کردند و آنرا در نمد دوختند.
مرد عرب بر شتر نشست و کوزهٔ آب را در پیش گرفت. بیچاره بغداد را
ندیده بود: گمان میکرد که آنجا هم مانند بادیه گرفتار قحط باران و آب است.
بخیال آنکه تحفه یی غریب و ارمغانی شگفت می بَرَد بسوی بغداد روانه گردید.
وقتی بکاخ خلیفه رسید خدمتگزاران پیش رفتند: مردی بادیه نشین و فقیر
دیدند که رویش از تابش آفتاب سوخته بود و سیمای او گواهی میداد که در

مدت عمر یک شکم سیر نخورده است . خدمتگزاران که از حسن اخلاق و شرم و کرم خداوندگار خود درس مهربانی و عطوفت آموخته بودند عرب را بگرمی تمام پذیرفتند . عرب کوزهٔ آب را در پیش داشت . گفتند: "این چیست و برای کیست؟". گفت : "آب بهشت است که برای خلیفه تحفه آورده ام". خدمتگزاران بکُنه مطلب پی بردند و دانستند که مرد عرب بغداد را هم بیادیه قیاس کرده است، ولی بروی عرب نیاوردند و کوزه را پیش خلیفه بردند . خلیفه بروی شفقت کرد و فرمان داد که کوزه را خالی کردند و پر از سکهٔ طِلا بعرب باز دادند . او هنوز تصور می نمود که خدمتی بزرگ انجام داده و برای خلیفه تحفه و پیشکشی لایق آورده است . وقتی ببغداد گردش کرد و چشمش بدِجله و نهرهای منشعب از آن افتاد سخت خَجِل شد و از کرم خلیفه بشگفت آمد و دانست که گوشه نشینی و دورافتادگی چه قدر ممکن است انسان را در اشتباه و غفلت نگاهدارد .

فاقه : تنگدستی، مسکنت، فقر . مَأوی : مسکن، منزل . مَواشی : گله، رمه، چهارپایان، گوسفندان و گاوان و شتران . کاهلی : سستی . معاش : وسائل زندگی از خوردنی

دنوشیدنی . توکّل : اعتماد ، اطمینان ، تکیه کردن بخدا . مُنافات : مباینت ، جدایی ، ناسازگاری . مَنطقی : استدلالی ، مُستدَل ، صواب ، درست . سَواد اعظم : شهر بزرگ . مَقام : اقامت . حاتِم طائی : از جوانمردان و شعرای عرب که درکرم و بخشندگی بادش میزنند . قحط : خشکسالی ، نیامدن باران . «عَطوفت» : مهربانی ، رحمت ، همدردی . کُنْه : حقیقت واصل هرچیز . دِجلَه : بکسر و فتح اول ، رودیست که در بینَ النهرین جاریست و دیار بکر و مُوصِل و بغداد را مشروب میکند و با رود فرات بشطّ العرب می پیوندد .

۱۴

سعدی

سعدی از بزرگان جهان و صاحب آثار پاینده و جاوِدان است و مانند دیگر مردمان بزرگ گروهی طرفدار و جمعی مخالف دارد ، و در این هر دو دسته کسانی هستند که در اظهار عقیدهٔ موافق یا مخالف مبالغه و غلو می کنند ، و این خود بر عظمت سعدی و اهمیت آثار او دلیلی دیگر است زیرا رجال نامی برچه تأثیر افکار و آثارشان بیشتر باشد عقیده‌ها نیز دربارهٔ آنان مختلف تر و متناقض

یا تعنا و آن شدید تر خواهد بود .

بزرگترین اثر سعدی که نام او را تا ابد شهره آفاق دارد "بوستان" وپس از آن "گلستان" است که وصف مزایا و محسنات هریک مستلزم نوشتن کتابی مفصل و مبسوط است . سعدی در این دو نامه گرانبها و سودمند یک دوره حکمت عملی را بزبانی شیرین و طرزی نوآیین بیان کرده واز قواعد اخلاقی که پیروی آن مایه بهبود امور عباد و بلاد است چیزی فرو نگذاشته ، وبدین سبب است که این هردو نامه نه تنها در کشورهای فارسی زبان بلکه در بیشتر اقطار جهان شهرت و رواج یافته و باغلب زبانهای مهم ترجمه شده است . سعدی بدین دو اثر جاودان چراغ هدایتی فرا راه خلق داشته است که فروغ گیتی فروزش چون آفتاب درخشان روشنی بخش تمام جهان بوده وخواهد بود .

قبیله سعدی همه از "عالمان دین" بودند وسعدی که "در طفلی پدرش از سر رفته بود" برای آنکه جای پدر را بگیرد و چراغ خاندان را روشن دارد در عنفوان جوانی و شاید پیش از بیست سالگی ببغداد مسافرت کرد و در مدرسه "نظامیه" بتکمیل فنون ادب وتحصیل علوم دینی مشغول شد ، واز مشایخ واستادان

او که خود در آثار خود نام برده "ابو الفرج بن الجوزی" است که در عصر خویش بزبردستی در وعظ و تذکیر شهرتی عظیم داشت .

بالجمله سعدی درسهای خود را بخوبی و زودی فرا میگرفت و از این جهت بر سایر دانشجویان برتری و تقدم داشت تا بحدی که بنا بر آنچه از تأمل در بعض اشعارش میتوان حدس زد تکرار و تلقین درس استاد ، "پیشوای ادب" را در برابر شهریه یی معین بوی واگذاشتند. مختصر آنکه سالی چند بر نیامد که در فقه و حدیث و تفسیر و کلام و دیگر علوم دینی که قضاة و مفتیان و واعظان را در کار بود سرآمد اقران و محسود همگنان گردید .

در حدود عصر سعدی ، بطوریکه از بعض کتب ادب و تاریخ استنباط میشود ، واعظان و مذکران برای اینکه همیشه تازه روی و در انظار محترم باشند در یک محل اقامت بسیار نمی کردند و پیوسته از شهری بشهری میرفتند و بدین جهت حرفهٔ واعظی و مذکری برای دانشمندان سیاحت پیشه وسیله یی مؤکد و مفید شده بود . بهر تقدیر سعدی آنچه را که لازمه و شرط این فن بود از آداب محاوره و طرق بحث و مناظره فرامیگرفت و تواریخ و سیر و روایات و قصص را میخواند و بخاطر می سپرد و از همه مهمتر کتب و رسایل دانشمندان پیشینه و معاصر را

در فلسفهٔ اخلاق و آداب سیر و سلوک از هرکجا بدست می آورد برغبت
و دقت تمام مطالعه میکرد، تا رفته رفته برآراء و عقاید فلاسفه و علما[1] در باب
تزکیهٔ نفس و تدبیر منزل و سیاست مُدن احاطهٔ تمام یافت و در حالی که جوانی
شاعر و ادیب و فقیه و مفسّر و محدّث و متکلّم و واعظ و خطیب بشمار میرفت دورهٔ
جهانگردی و سیر در آفاق و انفس را شروع کرد و در ضمنِ تفرّج بُلدان و محاورت
خُلّان، و دیدن عجایب و شنیدن غرایب، و معرفت یاران و تجربت روزگاران،
آنچه را از حکمت عملی فراگرفته بود بمعرِض آزمایش درآورد و مقدار اهمیّت هر قاعدهٔ
اخلاقی و تأثیر آنرا در اجتماعات انسانی بمشاهده و عِیان معلوم داشت. در اثنای
گردش بلاد از خدمت مردان خدا، و همت مشایخ و اولیا، صفای باطن می طلبید
و در جاهای مقدس باعتکاف و عبادت و خلوت و ریاضت می پرداخت تا در
صفای روح و کمال آدمیت بمقامی رسید که بجز خدا نمیدید، و در صف
گویندگان که در عرصهٔ کبریا تالی پیمبران و عهده دار هدایت و تربیت دیگرانند
جای گرفت، و پس از رسیدن بدین مقام که منتهای مقصد و مرام بود
"درنگ در اقالیم غربت" را وجهی نیافت و در حالی که "همه عالم عشق می ورزید"
و "بنی آدم" را "اعضای یک پیکر" و "عبادت را در خدمت خلق" می دانست عزیمت

ایران نمود. و برای اینکه "تهی دست بر دوستان نرفته باشد" دو کاخ دولت بنام "بوستان" و "گلستان" بپرداخت و آن دو گرامی نامه یا دو نامبردار گنج حکمت و معرفت راکه حاصل یک عمر دانش آموختن و تجربه اندوختن بود برسم هدیه وارمغان بهم میهنان خود بلکه بتمام جهانیان تقدیم داشت، و پس از آن نیز تا پایان زندگانی لب از گفتار حق فرو نبست و دمی از پند و اندرز که اغلب در آن شیوه مقال داشت غافل ننشست.

سعدی در اثنای سیاحت بمنظور ارشاد و هدایت دیگران که پیوسته در نظر داشت دو نوع دانش و تجربه اندوخته بود نخست اینکه از عادات و اخلاق و عواطف و تمایلات و دیگر حالات روحی مردمان و از علل و اسباب صلاح و فساد آن حالات بخوبی آگاه و درحقیقت حکیمی روان شناس و واقف بر رموز و اسرار اجتماع شده بود، و دیگر اینکه از قواعد اخلاقی آنچه را با اوضاع زمان مناسبتر و بحال مردمان نافعتر می نمود برای موقع افاده و تعلیم در نظر گرفته و بخاطر سپرده بود. در سال اول ورود بشیراز (۶۵۵)، خلاصهٔ نوع دوم را بنام بوستان و در سال بعد (۶۵۶) نمونهٔ نوع اول را بنام گلستان در معرض استفادهٔ عام گذاشت و اگر

در مندرجات دو نامه دقت کنیم دو منظور متفاوت را که سعدی در آن دو تألیف داشته است بخوبی ملتفت میشویم و درمی یابیم که در بوستان غالباً متوجه بوظایف اخلاقی ولیکن در گلستان بیشتر نظرش بمسائل اجتماعی است و درضمن حکایتهای مناسب و دلپذیر حالات روحی طبقات مختلف مردم را از ملوک و وزرا و امرا و علما و زاهدان و لشکریان و پیشه وران و حتی مشت زنان و عیاران و دزدان در ظروف و احوال گوناگون از قبیل جوانی و پیری، و تندرستی و بیماری، و توانگری و درویشی مجسم و ممثل میسازد و از نمایاندن هر حالت در هر حال نتیجهٔ ادبی یا اجتماعی می گیرد و در واقع برای شناختن نیک از بد میزانی بدست خواننده میدهد و عملاً بآدمی آموزد که چگونه از مطالعات اجتماعی، خیر و شر هرچیز، و صلاح و فساد هر امر را بی تعلیم دیگران میتوان تشخیص داد .

حاصل سخن آنکه سعدی نه تنها استاد سخن بلکه حکیمی بزرگوار و دانشمندی عالیقدار است که تمام معلومات و تجارب و کمالات و فضایلی را که شرط پیشوائی و رهبری اخلاقی است دارا . و با این وصف عاشق نکوئی و آرزومند نیک اختری و رستگاری خلق بوده ، و در تهذیب اخلاق مردم هر کلمهٔ

پند و حکمت، و هر نکتهٔ دانش و معرفت را که کارگر و درکار یافته است بیان کرده، و حِکَم و امثال او حقایقی است که از سخنان حکما و علما و عرفا و ائمهٔ مشایخ و دیگر بزرگان گرفته شده و انواع اَدِلّهٔ عقلی و نقلی و حسّی و تجربی بر درستی و راستی آن گواهی می دهد.

«احمد بهمنیار»

مُبالغه: زیاده‌روی. غُلُوّ: افراط بیحد. عِباد: جمع عَبد، بندگان. بِلاد: جمع بَلَد و بَلدَه، شهرها، سرزمینها، نواحی. نظامیّه: مدرسهٔ بزرگی که خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی بسال ۴۵۹ در بغداد تأسیس کرد و اکابر دانشمندان زمان آنجا تدریس میکردند. ابوالفرج بن الجوزی: نوادهٔ ابن الجوزی مفسّر و محدّث و واعظ معروف، مدرّس «مستنصریّه» بغداد، محتسب دارالخلافه، که بسال ۶۵۶ بفرمان هلاکو بقتل رسید. مُفتی: فتوی دهنده، رأی دهنده در مسائل شرعی. تزکیه: پاک کردن. مُدُن: جمع مدینه، شهرها. فقیه: دانشمند در مسائل فقهی. مُحدِّث: راوی حدیث و اخبار. اَنفُس: جمع نَفس، جانها. بُلدان: جمع دیگر بَلَد و بَلدَه. خُلّان: دوستان، جمع خلیل. اعتکاف: اقامت در مسجد مطابق سنن مذهبی. کِبرِیا (کبریاء): عظمت، بزرگی. تالی: در پی درآینده، دوم. ثانی.

تمثّل: نمود، نشان داده.   آحمد بهمنیار: از دانشمندان و عربی دانان ایران و استاد دانشگاه تهران که مؤلفات بسیار دارد و چندین متن فارسی را تصحیح کرده است. وفات مرحوم بهمنیار بسال ۱۳۳۴ هجری شمسی اتفاق افتاده است

۱۵

نخستین جنگ رستم *

دو لشکر برآمد ز یک ره بجای   ز سر بود پیدا سپه را نه پای
بهر حمله‌ای قارن سرفراز   بیفکند ده گرد گردنفراز
ز کشته زمین کرد مانند کوه   شده زو دلیران ترکان ستوه
چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد   چگونه بُوَد ساز جنگ و نبرد
بپیش پدر شد بپرسید از اوی   که: «با من، جهان پهلوانا، بگوی
که افراسیاب آن بداندیش مرد   کجا جای گیرد بروز نبرد؟
چه پوشد، کجا برفرازد درفش؟   که پیداست تابان درفش بنفش
من امروز بند کمرگاه اوی   بگیرم بیارم کشانش بروی»
بدو گفت زال: «ای پسر گوش دار   یک امروز با خویشتن هوش دار
که آن ترک در جنگ نرّاژدهاست   دم آهنج و در کینه ابر بلاست

درفشش سیاه است و خفتان سیاه   زآهنش ساعد، ز آهن کلاه
ازاو خویشتن را نگهدار سخت   که مردی دلیرست و پیروز بخت
شود کوه آهن چو دریای آب   اگر بشنود نام افراسیاب"
بدو گفت رستم که:" ای پهلوان   تو از من مدار ایچ رنجه روان
جهان آفریننده یار من است   دل و تیغ و بازو حصار من است
اگر اژدها باشد و دیو نر   بیارمش بگرفته بند کمر"

✿ ✿

دمان رفت تا پیش توران سپاه   یکی نعره زد شیر لشکر پناه
چو افراسیابش بهامون بدید   شگفتید زان کودک نارسید
ز گردان بپرسید:" کاین اژدها   بدینگونه از بند گشته رها
کدام است؟ کاین را ندانم بنام"   یکی گفت:" کاین پور دستان سام
نبینی که با گرز سام آمده ست؟   جوان است و جویای نام آمده ست؟"
بپیش سپه آمد افراسیاب   چو کشتی که موجش برآرد ز آب
چو رستم ورا دید بفشرد ران   بگردن برآورد گرز گران
چو افراسیابش بدانگونه دید   بزد چنگ و تیغ از میان برکشید

زمانی بکوشید با پور زال   تهمتن برافراخته چنگ و یال
ببند کمرش اندر آویخت چنگ   جدا کردش از پشت زینِ خدنگ
ز هنگ سپهدار و چنگ سوار   نیامد دوال کمر پایدار
گسست و بخاک اندر آمد سرش   سواران گرفتند گرد اندرش
تهمتن فرو برد چنگ دراز   ربود از سرش تاج آن سرفراز

✲ ✲ ✲

سپهدار ترکان چو شد زیر دست   یکی بارهٔ تیز تک برنشست
پس آنگاه راه بیابان گرفت   سپه را رها کرد و خود جان گرفت
یکی مژده بردند نزدیک شاه   که "رستم بدرید قلب سپاه"
چو این مژده بشنید خود کیقباد   بفرمود تا لشکرش همچو باد
بیکباره بر خیل توران زنند   بر و بیخ ایشان ز بن بر کنند

✲ ✲ ✲

برآمد خروشیدن دار و گیر   دُرخشیدن خنجر و زخم تیر
بدان نامبُردار بازور و فر   نگه کرد فرزند را زال زر
که رستم بدانسان هنرمند دید   ز شادی دل اندر برش بر طپید

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست

«فردوسی»

☆ ☆ ☆

☆ حفظ کنید

قارن : نام پهلوانی دلیر در زمان رستم . دِرفش : علم بزرگ ، خاصه عَلَمی که روز جنگ افرازند . دَم آهنج : کنایه از خفگی آور ، خفه کننده . خفتان : جامهٔ جنگ . دَمان : جوشان و خروشان . شِگفتیدن : تعجب کردن . نارسید : نارسیده ، نابالغ . خَدنگ : درختی است که از چوب آن تیر و نیزه و زین میساختند . هنگ : سنگینی . دَوال : تسمه ، چرم کمر و غیر آن .

فردوسی : استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی یکی از شعرای درجهٔ اول ایران است که معاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) بوده و بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات کرده است. کتاب کم نظیر و گرانبهای او ، شاهنامه ، که متضمن تاریخ داستانی و سرگذشت تاریخی شهریاران دلاوران

ایرانست از مفاخر ادبی و آثار جاویدان زبان فارسی است .

۱۶

سلطان محمود و عامل نسا

سلطان محمود را عاملی بود که ابوالفتح بُستی گفتندی و عاملی نسا و باوَرد داده بودند . از نسا مردی را بگرفت و نعمتی از وی بستاند و ضِیاع وی را موقوف کرد ، و مرد را زندان کرد . بعد از این ، این مرد حیلتی کرد و از زندان بگریخت و میرفت تا بغزنین ، و پیش سلطان راه جست و داد خواست . سلطان فرمود تا وی را نامهٔ دیوانی نوشتند . مرد بیامد تا نسا و نامه عرض کرد . این عامل گفت که : "این مرد دگرباره بغزنین نرود و سلطان را نبیند" . آن ضِیاع وی باز نداد و بنامه هیچ کار نکرد . مرد دیگرباره راه غزنین پیش گرفت و میرفت . چون بغزنین برسید ، هر روز بدر سرای سلطان محمود رفتی . تا عاقبت یک روز سلطان از باغ پیروزی می آمد . فریاد برداشت و از عامل نسا بنالید . سلطان دیگر بار نامه فرمود . مرد گفت : یک بار

آمدم و نامه بردم، بنامه کار نمیکنند" سلطان دلتنگ شد و در آن ساعت دل مشغول بود و دلتنگ بود، سلطان گفت: "بر من نامه دادنست، اگر فرمان نکنند من چه کنم، برو و خاک بر سر کن". مرد گفت: "ای پادشاه، عامل تو بفرمان تو کار نکند مرا خاک بر سر باید کرد؟".

سلطان محمود گفت: "نه، ای خواجه، غلط گفتم، مرا خاک بر سر باید کرد". درحال دو غلام سرایی را نامزد کرد، تا بنسا رفتند و شحنهٔ نواحی را حاضر کردند و آن نامه در گردن ابوالفتح آویختند و بر در دیه بر دار کردند و منادی کردند که: "این سزای آن کس است که بفرمان خداوندگار خود کار نکند". بعد از آن هیچکس را زهره نبود که بفرمان خداوند کار نکند، و امرها نافذ گشت، و مردمان در راحت افتادند.

« قابوسنامه »

سلطان محمود: سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین، بزرگترین پادشاه سلسلهٔ غزنوی (۳۸۷-۴۲۱).

عامل: حاکم، فرماندار. نسا: ناحیه و شهری بوده است در خراسان قدیم واقع میان «سرخس» (شهر سرحدی ایران و ترکستان روس) و مرو (یکی از شهرهای خراسان قدیم که امروز در ناحیهٔ ترکستان روس یعنی در جمهوری ترکمنستان واقع است) و میان ابیورد و نیشابور

ابوالفتح بُستی : با آنکه ابوالفتح بُستی کاتب و شاعر مشهور و متوفی بسال ۴۰۰ هجری در دستگاه سلطان محمود بوده است ، لیکن این شخص همان ابوالفتح شاعر نیست زیرا وی بردار آویخته نشده است ، خاصه اینکه در بعضی نسخ قابوسنامه نام این عامل «ابوالفرج بُستی» ضبط شده است .

بُستی : منسوب به «بُست» و آن شهری بوده است از سجستان واقع بر کنار هیرمند و در مغرب قندهار . باوَرد : باورد یا «ابیورد» شهری بوده است از خراسان در مشرق نسا و مغرب مرو شمال کلات . نعمت : در اینجا بمعنی مال است . ضِیاع : بکسر اول ، جمع ضَیعه ، دهها ، زمینهای مزروع . موقوف کردن : گرفتن ، توقیف کردن . دادخواستن : تقاضای رسیدگی و اجرای عدالت کردن . نامهٔ دیوانی : نامهٔ رسمی دولتی . باغ پیروزی : از باغهای شاهی بیرون شهر غزنین ، که سلطان محمود در آنجا بجاکک سپرد . نالیدن : در اینجا بمعنی گله و شکایت کردن است . نامه فرمود : دستور داد که نامه بنویسند . دل مشغول : اندیشه مند ، در فکر فرو رفته . غلام سرایی : غلام مخصوص شاه . شِحنه : بکسر اول داروغه ، کلانتر ، رئیس شهربانی . بر دَرِ دِیه : بر «دروازهٔ» ده . منادی کردن : جار زدن ، ببانگ بلند چیزی را در جایی اعلان دن . هیچکس را «زهره نبود» : هیچکس «جرأت نمیکرد» . نافذ : روان

قابوسنامه : کتابیست بفارسی شیرین و روان مشتمل بر چهل و چهار باب در عبادت و طاعت پروردگار و حقوق پدر و مادر و آیین میهمانی و شکار و جنگ و تجارت و تحصیل علوم و غیر آنها و متضمن حکایات دلپذیر که عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر در اواخر عمر حدود سال ۴۷۵ برای تربیت و تهذیب پسر خود گیلانشاه تألیف کرده است .

۱۷

اخلاص عمل

در آثار بیارند که علی علیه السلام در بعضی از آن حربهای وی تیری بوی رسید ، چنانکه پیکان اندر استخوان وی بماند . جهد بسیار کردند ، جدا نشد . گفتند : " تا گوشت و پوست بر ندارند این پیکان جدا نشود " . بزرگان و فرزندان وی گفتند : " اگر چنین است صبر باید کرد تا در نماز شود ، که ما وی را اندر وِرد نماز چنان همی بینیم که گویی وی را از این جهان خبر نیست " . صبر کردند تا از فرائض و سنن فارغ شد و بنوافل و فضائل نماز ابتدا کرد . مرد معالج آمد و گوشت برگرفت و پیکان بیرون گرفت و علی اندر نماز بر حال خود بود . چون سلام نماز باز داد ، گفت : " درد من

آسان تر است». گفتند: «چنین حالی بر تو رفت و ترا خبر نبود.» گفت:
«اندر آن ساعت که من بمناجات الله باشم اگر جهان زیر و زبر شود یا تیغ
و سِنان در من میزنند مرا از لذّت مناجات الله از دردِ تن خبر نبود».

«کشف الاسرار»

آثار: جمع اَثَر، اخبار و احادیث. عَلی علیه السّلام: فرزند ابوطالب، پسرعموی حضرت
رسول اکرم(ص)، امام اوّل مسلمین و جانشین بلافصل آنحضرت بنابراعتقاد شیعیان. حَرب:
جنگ، کارزار. پَیکان: نوک تیر و نیزه. وِرد: بکسر اوّل، دعا و جزوی از قرآن
که پیوسته یا همه روزه بخوانند. فَرائض: جمع فریضه، واجبات دینی، نمازهای واجب.
سُنَن: جمع سُنّت، آداب و اعمال مستحبّه در دین. فارغ شد: بیاسود، آسوده شد.
نَوافِل: جمع نافله، نمازهای غیرواجب، عباداتهایی که علاوه بر فرائض و واجبات بجای آورند،
عبادات و نمازهای مستحبّه. فضائل نماز: افزونی ها، برتریها، ذکرها و دعاهایی که افزون
بر نماز واجب بجا آورند. مُعالج: درمان کننده، علاج کننده. مُناجات: رازگفتن،
راز دل گفتن. سِنان: بکسر اوّل، سرنیزه

کَشفُ الاَسرار و عُدَّةُ الأبرار: تفسیری است بزبان فارسی فصیح که رشید الدین بن ابی الفضل
ابن ابی سعید میبُدی در سال ۵۲۰ هجری برقرآن کرده است، و در طیّ آن بسبک صوفیّه

بتأویلات عرفانی پرداخته و باشعار بزرگان استشهاد نموده است و چون مؤلف در تفسیر خود بتفسیر خواجه عبدالله انصاری نظر داشته و از کلمات پیرهرات در ضمن کلام خود بسیار آورده است این تفسیر بنام تفسیر خواجه عبدالله انصاری معروف گردیده است .

۱۸

شیر و روباه

آورده اند که شیری بود و او را گَر برآمده بود و چنان قوّت از او ساقط شده که از حرکت باز ماند و نشاط شکار فروگذاشت .

در خدمت او روباهی بود . روزی او را گفت : « مَلِک این علت را علاج نخواهد فرمود ؟ » شیر گفت : « اگر دارو دست دهد بهیچ وجه تأخیر جایز نشمرم . و گویند دل و گوش خر میباید و طلب آن متیسر نیست » . گفت : « اگر ملک مثال دهد در آن توقفی نیفتد . و در این نزدیکی چشمه‌ییست ، و گازُری هر روز بجامه شستن آنجا آید ، و خری رخت کش اوست و هر روز در آن مرغزار میچرد ، او را بفریبم و بیارم ، و مَلِک نذر کند که دل و گوش او بخورد و باقی بر بندگان صدقه کند » . شیر این شرط بجا آورد .

روباه نزدیک خر رفت ، و تلطفی نمود . آنگاه پرسید که: «موجب چیست که ترا نزار و رنجور می بینم؟» گفت: «این گازر بر تو اترم کار فرماید و تیمارِ علف کم کند» . روباه گفت: «مَخلَص و مَهرب مهیا ، بچه ضرورت این محنت اختیار کردی؟» گفت: «هر کجا روم از این مَشقّت خلاص نیابم». روباه گفت: «اگر فرمان بَری ترا بمرغزاری برم که زمین آن چون کلبهٔ گوهر فروش بألوان جواهر مزیّن است ، و هوای او چون طَبلهٔ عطار منسیم مشک و عنبر معطّر و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده ام و امروز در عَرصهٔ فَراغ و نَهمَت میخرامد ، و در رِیاضِ امن و مسرّت میگُرازد» .

چون خر این فصول بشنود گفت: از اشارات تو گذر نیست ، چه میدانم که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت میکنی» .

روباه او را نزدیک شیر برد . شیر چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمی انداخت . مؤثر نیامد بسبب ناتوانی . خر بگریخت . روباه از ضعف شیر لختی تعجب نمود که: «کدام بدبختی از این فراتر که مخدوم من خری لاغر نتواند شکست» . این سخن بر شیر گران آمد ، اندیشید که «اگر بگویم اهمال روا داشتم بتردُّد و تحیّر منسوب گردم ، و اگر بقصورِ قوّت اعتراف کنم سِمَت

عجز را التزام باید نمود». آخر فرمود که: «ترا این سؤال نمی باید کرد.
ازاین تعجب درگذر و حیلت کن تا خر باز آید، و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص
تو بدان روشن گردد».

روباه باز رفت. خر عِتاب کرد و گفت: «مرا کجا برده بودی؟».
روباه گفت: سود ندارد: هنوز مدت رنج و ابتلای تو سپری نشده است
والا جای آن نبود که دل از جای میبایست برد. اگر آن خر دست بتو
دراز کرد از فرط شفقت بود. و اگر توقفی رفتی انواع تلطف و تملق
مشاهدت افتادی، و من در این هدایت و دَلالت سرخ روی گشتمی».
بر این مِزاج دَمدمه میداد تا خر را در شبهت افکند، که هرگز شیر ندیده بود،
پنداشت که او هم خر است.

باز آمد، شیر او را تألفی واجب دید تا استیناسی یافت، پس شیر
در جست و او را بشکست، و روباه را گفت: «من غسلی کنم و آنگاه دل و گوش
او را بخورم، که معالجت این علت بر این سیاقت مفید تر باشد».
چندانکه شیر برفت، روباه دل و گوش خر بخورد.
شیر باز آمد، پرسید که: «دل و گوش کجا شد؟» گفت: «بقا باد

ملک را، اگر او دل و گوش داشتی که مرکز عقل و محل سمع است، پس از آنکه صَولتِ ملک مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و بخَدیعت من فریفته نشدی و بپای خود بگور نیامدی».

«کلیله و دمنه»

گر: بیماریست که بسبب بروز جوشهای ریز و خارش شدید پوست میشود، و در نتیجه پشم و موی بدن حیوان میریزد. ساقط شده، یعنی ساقط شده بود: فرو افتاده بود، زایل شده بود. عِلاج: معالجه، مداوا، درمان. مِثال: فرمان. توقف: درنگ. گازُر: رختشوی. تلطف: مهربانی. نِزار: ضعیف، لاغر، ناتوان. بر تواتُر: پی در پی. تیمار: پرستاری، غمخواری، رسیدگی بحال و کار کسی. مَخلَص: محل خلاص و رهایی، پناهگاه. مَهرَب: محل گریز، گریزگاه. هر کجا: هرجا. کُلبه: حجره، دکان. اَلوان: جمع لون، رنگها. طَبلَه: ظرفی جای دارو که عطاران یعنی دوافروشان قدیم برای حفظ دوا در آنرا با پوست دباغی شده می پوشانیدند. عَنبر: مادهٔ خوشبویی که از امعاء و اندرون ماهی بزرگی بنام «ماهی عنبر و بال» بدست می آید. عَرصه: فضای باز و بدون ساختمان. نَهمت: کمال آرزو، دلخواه. رِیاض: جمع رَوضه، باغها. گرازیدن: خرامیدن، با ناز راه رفتن. فُصول: فصلها، سخنان، مطالب.

دل نمودگی : مهربانی، مردمی. تکرّمت : جوانمردی. تَحَفّی : قدردانی.
مخدوم : آقا، بزرگ، کسیکه خدمتش کنند. تردُّد : دودلی، شک. «تردید»
بمعنای مصطلح امروز درست نیست. سِمَت : علامت، نشانه. التزام نمودن :
بگردن گرفتن، برعهده گرفتن. عِتاب : سرزنش، بازخواست. دل از جای بردن :
آشفته و پریشانخاطر شدن. بر این مزاج : براین کیفیت، این طور. دَمدمه : سخنان
پرفریب و فسون، مکر، حیله. در اصل : خشم و سخنان زشت و ناسزا. تألُّف : انس،
مهربانی. استیناس : انس گرفتن، انس. چندانکه : همینکه، بمحض اینکه. صَولت :
حمله. خَدیعت : مکر، حیله.

کلیله و دمنه : رُجوع شود بدرس شماره ۱۱ ص ۳۵.

۱۹

زیرکی شافعی

شافعی شش ساله بود که بدبیرستان می‌رفت، و مادرش زاهدیی بود از بنی هاشم، و مردم امانت بدو سپردندی. روزی دو کس بیامدند و جامه‌دانی بدو سپردند. بعد از آن یکی از آن دو بیامد و جامه‌دان خواست. بجوی

خویش بدو داد. بعد از آن یکچندی آن دیگر بیامد و جامه دان طلبید گفت: "بیار تو دادم". گفت: "نه قرار کردیم که تا هر دو حاضر نباشیم باز ندهی؟" گفت: "بلی". گفت: "اکنون چرا دادی؟" مادر شافعی ملول شد. شافعی درآمد گفت: "ای مادر چرا ملول شده‌ای؟" حال باز گفت. شافعی گفت: "هیچ باک نیست: مدّعی کجاست تا جواب گویم". مدّعی گفت: "منم". شافعی گفت: "جامه دان تو برجاست، برو یار خود بیاور و بستان". آن مرد را عجب آمد و موکَّل قاضی که آورده بود متحیّر شد. از سخن او برفتند.

"تذکرة الاولیاء"

شافعی: ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی یکی از چهار امام است (ابوحنیفه، مالک، شافعی، احمد حنبل) که سنیان در فروع و مسائل فقهی بمذهب آنان عمل میکنند. شافعی بسال ۲۰۴ در مصر وفات یافته است.

امانت: دوستی و زنهارداری. اینجا: سپرده، زنهار. ملول: غمگین، رنجیده خاطر.

باک: اندیشه، ترس، بیم. کسی را عجب آمدن: شگفتی کردن، متعجب شدن.

مُوَکَّل: بفتح کاف مشدد، گماشته، مامور.

تذکرة الاولیاء: رجوع شود بدرس شماره ۱۲ ص ۴۱

۲۰

پیل و نابینایان

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که همه از وجهی راست گفته باشند ولکن بعضی نبینند، پندارند که همه بدیدند. و مثل ایشان چون گروهی نابینایان اند که شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمده است، خواهند که ویرا بشناسند، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت. دستها در وی بپرماسیدند: یکی را دست برگوش وی آمد، و یکی را بر پای، و یکی را بر ران، و یکی را بر دندان. چون با دیگر نابینایان رسیدند و صفت پیل از ایشان پرسیدند، آنکه دست بر پای نهاده بود گفت: «مانندهٔ ستونی است»، و آنکه دست بر دندان نهاده بود گفت: «مانندهٔ عمودی است»، و آنکه برگوش نهاده بود گفت: «مانند گلیمی است». همه راست گفتند، و همه خطا کردند که پنداشتند که جملهٔ پیل را دریافته اند و نیافته بودند.

«کیمیای سعادت»

پرماسیدن: لمس کردن، دست بجای سودن. عمود: ستون.

۶

کیمیای سعادت: کتابیست اخلاقی که حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی متوفی بسال ۵۰۵ تصنیف کرده است، و در حقیقت این کتاب ترجمه و خلاصه «احیاء العلوم» خود اوست که بزبان تازی نوشته است

۲۱

وطن*

تا زَبَرِ خاکی ای درخت برومند — بُگسل از این آب و خاک رشته پیوند

مادر تست این وطن که در طلبش خصم — نارِ تطاول بخاندان تو افکند

هیچت اگر دانش است و غیرت و ناموس — مادر خود را بدست دشمن مپسند

تاش نبرده اسیر و نیست براو چیر — بشکن ازاو یال و بُرز و بگسل ازاو بند

ورنه چو ناموس رفت نام نماند — خانه نپاید چو خانواده پراکند

آتش حُبّ الوطن چو شعله فروزد — از دل مؤمن کند بمجمره اسپند

* حفظ کنید — «ادیب الممالک»

زَبَر: بفتح اول، بالا. گُسلیدن یا گُسَلیدن: بریدن، جدا کردن، گسیختن.

تَطاوُل: درازدستی، ظلم، تعدّی. ناموس: نام، شرف، آبرو. تاش: تا او را.

چیر: غالب، مستولی. یال: گردن. بُرز: قد، قامت.

مِجمَره : بکسر اوّل، عودسوز، بُخوردان، آتشدان، ظرف منقلی که در آن آتش ریزند و چوبهای خوشبو سوزند . اسپند : دانه‌یی که جهت دفع چشم زخم در آتش ریزند.

ادیب‌الممالک : میرزا صادق فراهانی قائم‌مقامی ملقب به « ادیب‌الممالک » و متخلص به « امیری » از شعرای خوب قرن حاضر است که بسال ۱۳۳۶ هجری قمری وفات یافته و دیوان وی در طهران بطبع رسیده است .

۲۲

سخنان حکمت آمیز

-۱-

تا روز و شب آینده است و رونده از گردش سالها شگفت مدار .

هر که روزگار او را دانا نکند در آموزش او هیچ کس را رنج نباید برد که رنج او ضایع باشد .

اگر خواهی که فریفته نباشی کار ناکرده را کرده مپندار .

اگر خواهی که پسندیدهٔ مردمان باشی فراخ نان و نمک باش .

اگر خواهی که از نکوهش عام دور باشی اثرهای ایشان را ستاینده باش

« قابوسنامه »

-۲-

هرکه در حال توانایی نکویی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند . بد اختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کسش یار نیست

هرکه در حال توانایی نکویی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند . هرچه زود برآید دیر نپاید .

(شعر)

خاک مشرق شنیده ام که کنند　　　بچهل سال کاسهٔ چینی ،
صد بروزی کنند در مَرْدشت　　　لاجرم قیمتش همی بینی ،

اسکندر رومی را پرسیدند : " دیار مشرق و مغرب را بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزائن و عمر و ملک بیش از این بود و چنین فتحی میسر نشد ؟ " گفتا : " بعون خدای عزّوجلّ هر مملکتی را که بگرفتم رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان جز بنکویی نبردم " .

بزرگش نخوانند اهل خرد　　　که نام بزرگان بزشتی برد

« گلستان »

پنداشتن : فرض کردن ، تصور کردن . نکوهش : بکسر و فتح اول ، سرزنش ، ملامت ، بدگویی . عام : همه مردم ، عموم خلق . ستاینده بودن کسی را : مدح کردن ، ستودن . قابوسنامه : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۱۶ ص ۵۹ . مَرْدَشت : نام بلوکی در فارس نزدیک استخر که آنرا « مرودشت » هم گویند . قیمت : بکسر اول ، ارزش

اسکندر رومی : پسر فیلیپ، پادشاه مقدونیه، که در زمان داریوش سوم (سال ۳۳۴ پیش از مسیح)، با ایران لشکرکشی کرد و ایران را بگشود و خسارات بسیاری وارد آورد (۳۵۶-۳۲۴ ق.م)

عَون : یاری، کمک و کومک.   عَزَّ وَجَلَّ : عزیز و جلیل باد، که قوی و بزرگ است.

گلستان : کتابیست بسیار معروف، مشتمل بر هشت باب و متضمن حکایات ادبی و اخلاقی و تربیتی، مهمترین اثر منثور شیخ اجل سعدی شیرازی. رجوع شود بدرس شماره ۱ ص ۳

دستور زبان فارسی

-۳- اقسام صفت

در درس گذشته کلماتی مانند «آینده»، «رونده»، «فریفته»، «دانا»، «پسندیده»، «ستاینده»، «بزرگ» می بینید که همه صفت هستند زیرا حالت و چگونگی اسم را بیان میکنند. لیکن اگر بدقت بنگرید می بینید که همهٔ این صفات غیر از «بزرگ» از فعل می آیند، چنانکه آینده از «آمدن» و رونده از «رفتن» آمده است و بهمین قیاس. امّا «بزرگ» از فعل اشتقاق نیافته است. پس صفات «آینده» و «رونده» و نظایرش را «صفات مأخوذ از فعل» یا «صفات فعلی» میگوئیم.

باز اگر دقت کنید میان صفات مأخوذ از فعل هم تفاوتی می بینید: کلمهٔ «آینده» و «رونده»

صفحه ۱۲ - ۵

حالت وچگونگی اسمی راکه کنندهٔ کار باشد بیان میکنند . اینگونه کلمات را «صفات فاعلی» گویند .

اما کلماتی مانند «فریفته» و «پسندیده» حالت وچگونگی اسم رااز آن جهت که کار برآن واقع شده است بیان میکنند . اینگونه کلمات را «صفات مفعولی» میگویند .

کلمات «چینی» و «رومی» وامثال آنها حالت وچگونگی اسمی رابیان میکنند که بجائی یاچیزی منسوب باشند ، اینگونه کلمات را «صفات نسبی» میگویند . پس :

۱ - صفات مأخوذ ازفعل یاصفات فعلی صفاتی راگویند که ازفعل مشتق باشند وبعبارت دیگر براتصاف شخص یاچیز بمعنای فعل دلالت کنند

۲ - صفات مأخوذ ازفعل یافاعلی اند ، یامفعولی

۳ - صفات فاعلی صفاتی راگویند که افادهٔ معنی فاعلیت کنند ، یعنی موصوف آنها برکنندهٔ کار دلالت میکند ، وعلامات آن ازاین قرار است :

۱ - «نده» که درآخر فعل امر درمی آید ، مانند : رونده ، گوینده ، خواهنده .

۲ - «ان» درآخر فعل امر ، مانند : گریان ، خندان ، خوانان .

۳ - «الف» درآخر فعل امر ، مانند : بینا ، دانا ، گویا .

۴ - «ار» درآخر فعل ماضی ، مانند : خواستار ، گرفتار .

۵ـ «گار» که در آخر فعل امر یا ماضی درمی آید، مانند: پرهیزگار، آفریدگار.

۶ـ «کار» که بآخر اسم درمی آید، مانند: طلبکار، فراموشکار

۷ـ «گر» که بآخر اسم درمی آید، مانند: دادگر، ستمگر.

۴ـ صفات فاعلی مختوم به «نده» غالباً بر صفات عارضی و غیر ثابت دلالت میکنند.

ـ صفات فاعلی مختوم به «آن» بیشتر مفید معنی حالت هستند.

ـ صفات فاعلی مختوم به «الف» بر وصف دائم و مستمر و ثابت دلالت میکنند. بهمین جهت آنها را «صفت مشبهه» هم میگویند.

ـ صفات فاعلی مختوم به «گار»، «کار»، «گر» بر افراط و مبالغه دلالت میکنند، بهمین جهت آنها را «صیغهٔ مبالغه» هم میخوانند.

۵ـ صفات مفعولی صفاتی را گویند که افادهٔ معنی مفعولیت میکنند، یعنی موصوف آنها بر آنچه فعل بر او واقع شده است دلالت میکند، و علامت آنها هاء غیر ملفوظ است، مانند: پرورده، خسته، شکسته.

۶ـ صفات نسبی صفاتی را گویند که موصوف خود را بجائی یا بچیزی منسوب کنند، و علامت آن «ی» است که بآخر اسم افزایند، مانند: تهرانی،

خراسانی ، عربی ، عجمی ، خانگی .

توضیح . «ین» و «ینه» و «ه» و «وار» و «گان» را نیز از علامت صفات نسبی دانسته اند ، لیکن این حکم همیشه قطعی نیست .

«ین» و «ینه» بیشتر برای بیان جنس یا اتصاف است ، مانند : زرین و زرینه .

«ه» برای تشخیص و تعیین مدت است ، مانند : یکشبه ، صدساله .

«وار» و «گان» برای لیاقت است ، مانند : شاهوار ، راهوار ، و : شایگان (شاهگان) ، گروگان .

حروف و کلماتی که در آخر اسامی بجهت حصول معانی گوناگون درمی آیند ، و بعبارت دیگر «پساوند» هایی که اسم را تبدیل بصفت میکنند منحصر بهمین چند پساوند نیست ، و ذکر همهٔ آنها مقامی دیگر لازم دارد .

۷ ـ صفت را همیشه مفرد می آورند ، و مطابقهٔ آن با موصوفِ جمع معمول نیست ، مانند : مرد خوب ، مردان خوب . لیکن گاهی بندرت در شعر ، صفت را با موصوفِ جمع مطابقه داده اند ، فردوسی فرماید :

شدند آن جوانان آزادگان بدست کسی ناسزا رایگان

تمرین و پرسش . صفت را تعریف کنید . اقسام صفت را بیان کنید ، تقسیمات دیگر صفت را

که سال گذشته خوانده اید بگویید . نشانه ای صفات فاعلی کدامست ؟ علامات صفت نسبی را بشمارید . صفت مشبهه چیست ؟ صیغه مبالغه کدامست ؟ .

۲۴

اَرَشمیدُس

اَرَشمیدس حکیم یونانی از اجلهٔ علمای قدیم عالم بود ودر علوم ریاضی وطبیعی اکتشافات وابداعات مهم کرد . زندگی او که سراسر درتحقیق وتفکر ومطالعه گذشت ، سرمشق مجاهدت درطریق معرفت ونمونهٔ فداکاری درراه وطن بشمار است . وی بسال دویست وهشتاد وهفت قبل ازمیلاد مسیح درشهر «سیراکوز» که ازمعمورترین بُلدان «صِقِلیّه» بشمار می آمد ولادت یافت درکسب معرفت چندان سعی ورزید که هم درشباب درشمار مشاهیر علمای عصر خویش درآمد . درعلم ریاضی وطبیعی نکات تازه یی کشف کرد که نام اورا درجهان مُخلّد ساخت . چنانکه ازتاریخ قدیم برمی آید وی نخستین دانشمندی بود که درباب اجسام شناور درآب بتحقیق دقیق پرداخت ومعلوم داشت که اجسام وقتی برروی آب شناورمیمانند که اگر آنهارا درآب فروبرند

وزن آبیکه جابجا میشود بیشتر از وزن آن اجسام باشد . ارشمیدس از این قانون طبیعی که از طریق تجربه و تفکر بدست آورده بود نتایج عملی مهمی گرفت ، و پوشیده نیست که ارباب صنایع در ساختن سفائن جنگی و کشتیهای بازرگانی از این قاعده فائده بسیار برده اند . درحقیقت با آنکه پاره یی آهن هرگز بر سطح آب نمیماند امروز مهندسان بمدد محاسبات دقیق و مهم که همه بر قانون ارشمیدس متکی است سفاین و جهازات عظیم میسازند که چون شهری پولادین برروی آبهای اقیانوس ها در حرکت میباشند ، و اینهمه از برکت تحقیقات و مطالعات این دانشمند یونانی است که بیست و دو قرن پیش از این درجهان میزیسته است .

باری این دانشمند نامدار که سراسر عمر را در تحقیق و تفکر میگذاشت در میهن پرستی نیز سری پرشور داشت . وقتی که زادگاه او سیراکوز مورد تجاوز سپاه روم واقع گشت وی همت بر آن گماشت که بمدد علم ، اسباب و آلاتی تعبیه کند که دشمن را از پشت باروی شهر دور دارد و زادگاه خویش را از شهر بند خصم برهاند . چون رومی ها بحمله پرداختند ارشمیدس دست بکار زد و با اهرم ها و افزارهایی که ساخته بود بارانی از سنگ و صخره

برسر آنها باریدن گرفت . از جانب دریا نیز برفراز باروی شهر
اهرمهای دیگر نصب کرد که بناگاه برسفاین وجهازات دشمن فرود می آمد
وبقاعدهٔ جرِّ اثقال آن کشتی های عظیم را از سطح دریا برمیگرفت وبهوا میبُرد
ودیگرباره بآب می افکند وغرق میکرد . سردار رومی فرموده بود تا
هشت کشتی را بهم بسته بودند ومنجنیقی عظیم ونایل برآنها نهاده ومیخواست که
تابدان منجنیق باروی شهر سیراکوز را فروکوبد وشهر را بدست کند . امّا ارشمیدس
وی را مجال نداد وپیش از آنکه سفاین حامل منجنیق بکنارهٔ جزیرهٔ صقلیه
برسد با اهرمها ومنجنیقهای خویش صخره های گران وسنگهای عظیم برآن سفاین
فرو بارید ومنجنیق مهیب رومی ها را با سفاینی که حامل آن بود در دریا غرق ساخت .
مع ذلک بسبب تفوق سپاه روم مجاهدات دانشمند یونانی بجایی نرسید
ومدافعان سیراکوز مغلوب ومنکوب گشتند ودشمنان بشهر درآمدند . ارشمیدس
درآنحال درخانهٔ خویش بود وچندان درتحقیق وتفکر مستغرق گشته بود که هیچ
متوجه ورود سربازان رومی بشهر خویش نگشت واز شور وغوغایی که بسبب ورود
سپاه خصم درشهر درافتاده بود هیچ خبر نیافت . ناگهان سربازی ازرومیان
بحجره ای که وی درآن غرق تفکر وتحقیق بود درآمد واز دانشمند درخواست که

برخیزد و بدنبال وی برود . ارشمیدس چنان در افکار خویش غرق بود که آواز سرباز را نشنید و بدو جوابی نداد . سرباز رومی بخشم آمد و برجست و ارشمیدس را بتیغ بیدریغ هلاک کرد . آورده اند که سردار رومی چون از واقعه مرگ حکیم آگاه گشت سخت متأثر گردید و بفرمود تا قاتل را سیاست کردند . ارشمیدس در هنگام مرگ ۷۵ سال داشت

ارشمیدس : دانشمند و هندسه دان بزرگ باستان از شهر " سیراکوز " (جزیره سیسیل) که بوسیله یکی از سربازان رومی بسال ۲۱۲ ق.م بقتل رسید . ابداع : چیز تازه و نو بوجود آوردن .
سیراکوز : یکی از شهرهای قدیم جزیره سیسیل . معمور : آباد ، آبادان .
صِقِلِّیَه (سیسیل) : بکسر اول و دوم و سوم ، جزیره بزرگیست در بحر متوسط (مدیترانه) که امروز متعلق بایتالیاست . مخلّد : جاوید . جاودانی ، ابدی ، همیشگی . سفائن : جمع سفینه ، کشتیها . تعبیه کردن : درست کردن ، تهیه و آماده ساختن .
بارو : حصار و قلعه شهر . شهربند : محاصره . صخره : تخته سنگ .
جرّ اثقال : کشش بارها ، مقصود " میکانیک " است یعنی علمی که درباره نیروهای محرک ، و قوانین تعادل و حرکت ، و کار " ماشینها " گفتگو میکند . منجنیق : بفتح و کسر اول ،

آلت جنگ که در روزگار قدیم برای پرتاب سنگ و غیر آن بطرف دشمن بکار میرفت.

هایل: هولناک، مهیب، ترس آور. بدست کردن: تصرف کردن، گرفتن.

تفوق: برتری.

۲۴

نیک عهدی و حقشناسی

عبدالحمید بن یحیی وزیری بدکمال علم و فضل بود. چون مروان حمار دانست که دولت او روی در زوال آورد و سلطنت از خاندان ایشان بخواهد رفت، عبدالحمید را گفت: «من مصلحتی دیده ام در رائی زده، و آن آنست که چون خلافت بعباسیان انتقال خواهد کرد و خلق بیکبار از ما برگشته اند و ارکان دولت من همه روی بگریز نهاده اند، تو نیز هم از من بگریزی و پیش ایشان روی و از آنچه ایشان سازند مرا اعلام کنی و از رأیهای صائب بگردانی، مگر مقصود حاصل شود» و آن تدبیر بغایت صواب بود. اما عبدالحمید گفت: «من هرگز بدین راضی نشوم و از من این نیاید، بواسطهٔ آنکه مرا اسم وزارت تو حاصل گشته، و در این مدت هرگز خلاف نکرده ام، و آن از من

بد عهدی باشد ، وچون بخدمت ایشان پیوندم و نان ایشان خورم خیانت ایشان نتوانم کرد . اگر کنم بر من چه اعتماد ماند ؟ »

« آثار الوزراء عقیلی »

عبدالحمید بن یحیی : ابو غالب عبدالحمید بن یحیی بن سعید وزیر و کاتب مروان بن محمد بن مروان معروف بمروان حمار آخرین خلیفهٔ اموی ، که در بلاغت مشهور است و با وش میرزند . عبدالحمید بسال ۱۳۲ کشته شد . صائب : درست ، صحیح .

آثار الوزراء : یکی از آثار منثور فارسی که در قرن نهم تألیف شده است ، و مؤلف آن سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی است .

« امثال و حکم »

دل بدل راه دارد . دل بدست آور که حج اکبر است . دل شکستن هنر نمی باشد . دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه دروغ ترا راست انگارد . دوست بدنیا و آخرت نتوان داد . دوست را چیست به ز دیدن دوست . تو راست باش و مدار ای برادر از کس باک . راستی آور که شوی رستگار . راستی موجب رضای خداست . کس ندیدم که گم شد از ره راست . زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد . زبان در دهان پاسبان سر است . زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد .

۲۵

وصف خزان*

چو زر شد رزان، از چه؟ از نهیب خزان
بکینه گشت خزان، با که؟ با سپاه رزان
هوا گسست بگسست از چه؟ برگسست از ابر
ز چیست ابر؟ ندانی تو، از بخار و دخان
خزان قوی شد، چون گل برفت، رفت روان
بنفشه بست؟ بلی، با که؟ با بنفشه ستان
گزنده گشت، چه چیز؟ آب، چون چه؟ چون کژدم
خلنده گشت همی باد، چون چه؟ چون پیکان
بریخت که؟ گل سوری، چه ریخت؟ برگ، چرا؟
ز هجر لاله، کجا رفت لاله؟ شد پنهان
مگر درخت شکوفه گناه آدم کرد؟
که از لباس چو آدم همی شود عریان

سمن ز دست برون کرد رشتهٔ لؤلؤ

چو گل ز گوش برآورد حلقهٔ مرجان

چو می بگونهٔ یاقوت شد، هوا بستد

پیاله های عقیقی ز دست لالستان

خزان بدست سه مهر در نوشت از باغ

بساط ششتری و هفت رنگ شادروان

هزار دستان دستان زدی بوقت بهار

کنون بباغ همی زاغ راست آه و فغان

✿ حفظ کنید «فرخی سیستانی»

رزان : درختان مو، درختان انگور . نهیب : بکسر اول، ترس، بیم . دخان : بضم اول، دود . خلنده : اسم فاعل از خلیدن، فرورونده و زخم کننده .
گناه آدم : اشاره بقصهٔ آدم ابوالبشر است که نافرمانی کرد و گندم خورد و از بهشت برهنه و عریان بیرون رانده شد . سه مهر : ماه مهر، مهرماه ، که ماه اول خزان است .
درنوشتن : پیچیدن و جمع کردن . بساط : بکسر اول، فرش گستردنی .
ششتر : بضم اول و سکون ثانی ، شوشتر، یکی از شهرهای خوزستان که دیبای منسوب بآن

یعنی دیبای ششتری بنفاست مشهور بوده است . " بساط ششتری " کنایه از گلها و ریاحین است

شادروان : پرده ، سایبان ؛ فرش منقش . " هفت رنگ شادروان " باضافۀ مقلوب ،
کنایه از چمنزار و گلزار است . هزاردستان : بلبل ، هزارآوا . " دستان " :
نغمه ، آواز . .

فرخی سیستانی : ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی متخلص بفرخی ، شاعر لطیف طبع
قرن پنجم است که از ندمای خاص سلطان محمود غزنوی بوده ، و نزد پسران او محمد و مسعود هم قرب
و منزلت داشته است . تغزلات فرخی بزیبائی و ملاحت ممتاز است . و فاتش
بسال ۴۲۹ اتفاق افتاده است .

« ابیات منتخب »

کسی بچشم دشنای برادران عزیز — زعیب خویش نباید که بی‌خبر باشد

ز دشمنان بشنوای دوست تا چه میگویند — که عیب در نظر دوستان هنر باشد

✿

دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید — بسخن گفتن زیباش بدان به نشوند

وانکه پاکیزه بود گر ننشیند خاموش — همه از سیرت زیباش نصیحت شنوند

" سعدی "

۲۶
منظومهٔ شمسی

-۱-
« کرهٔ ماه »

شب بود و در کنار پنجرهٔ اتاق خود نشسته بودم و بآسمان پرستاره نظاره میکردم ، و بر بدایع آفرینش و عجایب طبیعت بچشم شگفتی و تحسین منگریستم و مطالبی را که در خصوص سیارات و ثوابت و اقمار و منظومهٔ شمسی در کتاب جغرافی خوانده بودم بخاطر میگذرانیدم .

بهت و حیرتی که در اثر مشاهدهٔ عظمت آسمان و پرتو ستارگان بمن دست داد مرا در عالمی از قبیل خواب و احلام فرو برد ، و آرزوی دیدار کرات سماوی وسیر و سیاحت در افلاک بر بالهای فرشتگانم نشانید و نیروی صعود و قوهٔ طیران بخشید .

پیوسته در حال صعود بودم ، و هرقدر بالاتر میرفتم و از مرکز خاک دورتر میشدم زمین را کوچکتر میدیدم . ماه که نخستین مقصد من بود بر عکس بزرگتر میشد . دقیقه که بنزدیک این کرهٔ گرد و تاریک رسیدم او را بسی کوچکتر

از زمین یافتم، ور دشنیش را مانند روشنایی زمین مکتسب از پرتو خورشید دیدم. جبال مرتفعی که بلندتر از کوههای زمین بود بسطح ماه بلندی و پستی مخصوصی میداد. در این کره نه تنها اصلاً دریایی ندیدم بلکه نشانی از آب و بخار آب نیز نیافتم. همه چیز خشک و سخت مینمود، و از هوا نیز اثری دیده نمیشد.

آسمان کرهٔ ماه، با آنکه روز بود، در تاریکی فرورفته بود، و بر سطح این گنبد تیره فام نقاط سفیدی خود نمایی میکرد. آنچه راکه ما در روی زمین "آسمان لاجوردی" مینامیم بحقیقت رنگ کبود جو یعنی هواییست که اطراف زمین را فرو گرفته است، وگرنه آسمانی برنگ لاجوردی و آبی وجود ندارد، و این رنگ آسمانی چیزی جز هوای متراکم و فراوان نیست. بهمین جهت در سطح ماه که فاقد هواست، آسمان بنظرم سیاه می آمد.

پای بر زمین سنگلاخ ماه گذاشتم و در جستجوی ساکنان کرهٔ قمر برآمدم، لیکن افسوس، نه تنها انسانی نیافتم بلکه از جاندار مطلقاً اثری نبود، حتی رستنی و گیاهی نیز ندیدم. آیا واقعاً هیچ موجود جانداری در این کره یافت نمی شود؟ پاسخ این پرسش روشن نیست، باید منتظر تفحصات و تحقیقات بیشتری شد.

بهتر آن دیدم که بیش از این در این کرهٔ خشک و بیحاصل توقّف نکنم و بگردش خود در کرات دیگر ادامه دهم .

«بقیهٔ این گردش را در درسهای بعد خواهید خواند»

منظومهٔ شمسی : مجموعهٔ مرکّب از آفتاب و سیّاره هایی که بدور آن در گردشند .

بدایع : چیزهای نو و ظرفه و شگفت انگیز. **سیّارات** : ستارگانی که بدور آفتاب میگردند . سیّارات خورشید ما یکدسته خارج از مدار زمینند ، و آنها عبارتند از : مرّیخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون و پلوتن ، و دسته دیگر داخل در مدار زمین ، و آنها عبارتند از : زهره و عطارد . پس سیّارات خورشید با خود زمین نُه است .

ثوابت : ستارگانی که بدور آفتاب نمیگردند . **اقمار** : جمع قمر، سیّاره‌های فرعی که بدور یکی از سیّارات اصلی میگردند ، چنانکه قمر زمین بدور زمین میگردد ، و زمین با قمر خود بدور آفتاب در حرکت است . **احلام** : خوابها ، رؤیاها ، مفرد این کلمه در فارسی استعمال نشده است . **افلاک** : جمع فلک ، مجموعهٔ مدارهای سیارگان ، یعنی گنبد لاجوردی که بر بالای سر ما افراشته شده است . **طیران** : پرواز . **کدر** : تیره ، **مکتسب** : بدست آمده ، حاصل شده . **متراکم** : انبوه ، بر روی هم انباشته .

۲۷

اردشیر بن بابک

اردشیر بن بابک بپارس خروج کرد و انتما بساسان بن بهمن کرد
که بعد از بهمن بزاهد گشت . واین اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود .
وزیری داشت نام او تنسار و پیش از آن از جملهٔ حکیمان بوده بود . واین وزیر
با رای صائب و مکر و حیلهٔ بسیار بود ، واردشیر همهٔ کارها برأی و تدبیر او
کردی . و چون بپارس خروج کرد استخر بدست گرفت ولشکرها را نواخت
کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد ، وجهانیان از ظلم ملوک الطوایف بستوه
آمده بودند وهمگان هوای او خواستند . نخست پارس را صافی کرد و همه
صاحب طرفان را برداشت ولشکرهای بی اندازه جمع کرد واز آنجا بیامد
و همهٔ ملوک طوایف را قهر کرد و بکشت چنانکه هشتاد پادشاه گردنکش هلاک
کرده بود وجهان سر بسر مستخلص گردانید و قاعده های نهاد در عدل وسیاست
وحفظ نظام ملک که پیش از آن کس ننهاده بود ، وشرح آن چندانست
که کتابی بسر خویش است و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند وتبرک

افزایند و او را عهود و وصایاست که نسختهای آن موجودست و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و سراسر مجلسهای او سخن جدّ رفتی و هرگز بهزل مشغول نگشتی . «از فارسنامهٔ ابن البلخی، باختصار»

اردشیر بن بابک : اردشیر اول، مؤسس و نخستین پادشاه سلسلهٔ ساسانی (۲۱۲-۲۲۶ م)

انتما : نسبت کردن بکسی، منسوب شدن، انتساب . ساسان بن بهمن : پدر اردشیر بابکان که در استخر موبد معبد ناهید بود . تنسار = تنسر : روحانی معروف عهد اردشیر بابکان .

بوده بود : ماضی بعید از فعل بودن . امروز این ماضی را بکار نمی برند و بجای آن «بود» میگویند .

استخر : شهری بوده است در فارس، و معرب آن «اصطخر» میباشد . نواخت کردن : نواختن، نوازش کردن . ملوک الطوایف : خانخانی ، و در اینجا مراد حکومت پارتیان (اشکانیان) است که نوعی خانخانی بود . بستوه آمدن : بتنگ آمدن ، ملول و عاجز شدن . هوای او خواستند : باو گراییدند . صاحب طرفان : حکام اطراف . برداشتن : معزول کردن . قهر کردن : شکست دادن ، مغلوب کردن . مستخلص گردانیدن : رها کردن ، خاص خود کردن . نظام ملک : قوانین ملک ، اصول ادارهٔ کشور .

بسر خویش : تنها ، جداگانه ، علی حده . تبرک : مبارک گرفتن ، ببرکت داشتن . عهود : پیمانها . وصایا : جمع وصیت ، اندرزها ، سفارشها . ندیم : همنشین امرا و سلاطین . جد : کردار و گفتار

درست و اساسی و خالی از شوخی و مزاح . هَزل : سخن بیهوده ، مسخرگی .

فارسنامه : کتابیست مفید و متضمن روایات داستانی و تاریخی پادشاهان ایران از پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان تا گشوده شدن ایران بدست لشکر اسلام ، و صفت شهرها و قرای جنوبی ایران خاصه فارس ، و قلاع این حدود ، و مسافت راهها ، و ذکر بعضی از ایلات و اقوام . تألیف ابن البلخی که معاصر غیاث الدّین ابو شجاع محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸ - ۵۱۱) بوده ، و در عشر اول قرن ششم این کتاب را نگاشته است .

۲۸

قُباد و زن پارسا

روزی از روزها قباد بطلب صیدی برنشسته بود . اتفاقاً تنها از طرفی برفت . نظر او بر بستانی پر از میوه آمد زنی را دید که در آن بستانِ میوه ، نان می پخت و کودکی نزد او ایستاده بود و زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کند و از آن فراگیرد ، و آن زن از آن منع میکرد ، و باز میزد ، و کودک میگریست . پس زن با سر تنور گردید . چون دیگر بار پسرک قصد چیدن میوه میکرد زن دیگر تنور را میگذاشت و پسر را از آن منع میکرد . چون قباد آن حال را بدید از آن زن پرسید که :

«چرا تو این کودک را از چیدن میوه منع می‌کنی؟» زن گفت: «این میوه میان ما و مَلِک مشترک است، و صاحب و عامل آن اینجا حاضر نیست، پس حلال نبُوَد کودکان ما را در این میوه تصرف کردن مادام تا قسمت کرده نشود.» قباد چون چنان دید رحم کرد و آب در چشم آورد. چون بموضع و مجلس باز آمد خواست که بفرماید که تا مقاسمت براندازند و خراج بجای آن وضع کنند، پس وفات یافت و اتفاق نیفتاد. و بعد از آن کسری انوشیروان مالک شد و خراج را چنانچه پدرش فکر و قصد کرده بود وضع کرد و بنا نهاد.

«تاریخ قم»

قباد: قباد اول، پسر فیروز، و پدر انوشیروان، یکی از پادشاهان ساسانی (۵۰۱ - ۵۳۱ م).
برنشستن: سوار شدن. فراگرفتن: برداشتن، چیدن. منع کردن: باز داشتن. باززدن: کنار زدن، عقب زدن. با سر تنور گردید: بسر تنور رفت. دیگرا: دوباره، بار دیگر. عامل: حاکم، پیشکار. تصرف کردن: دست بردن، بمیل خود عمل کردن. مادام تا: تا وقتی که. موضع: جا، مکان. مقاسمت: چیزی را با همدیگر بخش و قسمت کردن. اینجا: مالیات جنسی مراد است. خراج: بفتح اول، باج، مالیات. اینجا: مالیات نقدی. تاریخ قم: کتابیست که حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک

قمی بسال ۸۶۵ از عربی بفارسی ترجمه کرده است ، و در اصل مشتمل بر بیست باب بوده است لیکن آنچه امروز از این کتاب در دست است و بطبع رسیده پنج باب است و مطالب آن درباره حمامها و مساجد و خراج دیوانی و مزارع و قری و غیر آنست . اصل عربی تاریخ قم از ابوعلی حسن ابن محمد بن حسین شیبانی قمی است که بسال ۳۷۸ برای صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله دیلمی تألیف کرده است .

۲۹

روش آفرینش

سخن گفت با خویش، دلوی بنخوت — که: "بی من، کس از چه ننوشیده آبی
ز سعی من، این مرز گردید گلشن — ز گلبرگ، پوشید گلبن ثیابی
نیاسودم از کوشش و کار کردن — نصیب من آمد ایاب و ذهابی"

✿ ✿ ✿

برآشفت بر وی طناب و چنین گفت: — "بزنجیر بستند بر تو طنابی،
نه از سعی و رنج تو، کز رحمت ماست — اگر چهر گل را بود رنگ و تابی

✿ ✿ ✿

شنیدند تا که در این بحث پنهان ز دهقان پیر آشکارا عتابی،
که: آسان شمردید این رمز مشکل نکردید نیکو سؤال و جوابی،
دبیران خلقت، درین کهنه دفتر نوشتند هر بحثی را کتابی،
اگر دست و بازو نکو شد، شما را چه رای خطا و چه فکر صوابی،

✿ ✿ ✿

ز باران تنها، چمن گل نیارد بباید نسیم خوش و آفتابی،
هر جا چراغی است، روغنش باید نبود کار هر کارگر را حسابی،
اگر خون نگردد، نماند وریدی اگر گل نروید نباشد گلابی،
یکی کشت تاک و یکی چید انگور یکی ساخت زان سرکه‌یی یا شرابی.
بکوه ار نمی‌تافت خورشید تابان بمعدن نمی‌بود لعل خوشابی،
نشستند بسیار شب خار و بلبل که تا غنچه‌یی در چمن کرد خوابی،
برای خوشیهای فصل بهاران خزان و زمستان کنند انقلابی،
ز آه و دل، از مطبخی دست سوزد که تا گردد آماده، روزی کبابی،
بسی کارگر باید و کار «پروین» در آبادی هر زمین خرابی،

«پروین اعتصامی»

گلبن : بوته گل، درخت گل . ذَهاب : رفتن . بَخیره : بیهوده، بیجهت، بی‌سبب. ملامت کردن ، سرزنش . چه ... و چه : برای تسویه است ، یعنی رای خطا و فکر صواب هردو متساوی است . دَبیر : نویسنده ، محرر . مَبحث : باب ، فصل . صَواب : ضد خطا ، راست ، درست . وَرید : سیاهرگ ، رگی که خون را بقلب برمیگرداند . رگی که خون را از قلب بقسمتهای مختلف بدن میرساند « شریان » « سرخ رگ » نام دارد . مَعدِن : کان . لَعل : گوهری است سرخ رنگ . خوشاب : براق ، درخشنده ، آبدار ، تابان .

پروین اعتصامی : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۸ ص ۲۷

« امثال و حکم »

سخن خود کجا شنیدی ؟ : آنجا که سخن مردمان را . سخن را زیوری جز راستی نیست . سخن را ناپرسنده باید نخست . سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل . سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به . سخنی که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد .

سر بیگناه بالای دار نمیرود . سر مردم آزار بر سنگ به .

سری که درد نمیکند دستمال چه باید ؟ . سری که بالش جوید نیابد افسر .

✿ ✿ ✿

۳۵

سخنان کوتاه

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند: یکی آنکه اندوخت و نخورد، و دیگر آنکه آموخت و نکرد.

علم چندانکه بیشتر خوانی | چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند | چارپایی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر | که بر او هیزم است یا دفتر

سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت، و علم بی بحث، و مُلک بی سیاست.

رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان، و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان.

ده آدمی بر سفره یی بخورند و دو سگ بر مرداری با هم بسر نبرند. حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر.

اَجَلِ کائنات از روی ظاهر آدمیست، و اَذَلِّ موجودات سگ، و باتفاق خردمندان سگِ حق شناس به که آدمی ناسپاس.

سگی را لقمه‌یی هرگز فراموش — نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ
وگر عمری نوازی سفله‌یی را — بکمتر تندی آید با تو در جنگ

«گلستان»

محقّق: تحقیق کننده، کسیکه در کسب علوم با دلیل و برهان کار میکند و مطالب را عمیقانه میداند. سیاست: تدبیر، اداره. اجلّ: بزرگتر، جلیل‌تر. اذلّ: خوارتر، ذلیل‌تر. سفله: فرومایه، پست. گلستان: رجوع شود بدرس شماره ۲۲ ص ۷۱ و درس شماره ۱۰۶.

«ابیات برگزیده»

چو نیک درنگری آنکه میکند فریاد — ز دست خوی بد خویشتن بفریاد است

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم — ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

مراکه میوهٔ شیرین بدست می‌افتد — چرا نشانم بیخی که تلخی آرد بار

باوّل همه کاری تأمّل اولیتر — بکن وگرنه پشیمان شوی در آخر کار

گنج خواهی، درطلب رنجی ببر — خرمنی می بایدت تخمی بکار

«سعدی»

-۴-

عدد و معدود

در عبارتهای «دو کس رنج بیهوده بردند» و «سه چیز پایدار نماند» و «ده آدمی بر سفره‌ای بخورند» کلماتی مانند «دو» و «سه» و «ده» شماره و تعداد «کس» و «چیز» و «آدمی» را تعیین می‌کنند. اینگونه کلمات را «عدد» می‌گویند، و آنچه را که شماره و تعداد آن تعیین شده است «معدود» میخوانند.

امّا همه اعداد از این نوع نیستند: کلماتی مانند: «دوم» و «سوم» و «سه یک» و «دو یک» هم «عدد» محسوب میشوند. اعدادی مانند «دو» و «سه» و «چهار» شمارهٔ «معدود» را بیان می‌کنند. اینها را «اعداد اصلی» گویند.

امّا اعدادی مثل «دوم» و «سوم» و «چهارم» مرتبه و ترتیب معدود را می‌رسانند و اینهارا «اعداد ترتیبی» یا «وصفی» می‌خوانند.

وقتی بخواهند پاره‌ای از عدد صحیح را بیان کنند «اعداد کسری» بکار می‌برند، مثل: یک سه، دو چهار یک و پنج یک و صد یک.

و هرگاه بخواهند معدود را بمقدار معیّن و مساوی تقسیم نمایند عدد را دوبار متوالی هم ذکر کنند، مثل: دو دو، سه سه، پنج پنج، ده ده، صد صد، هزار هزار. این نوع اعداد را

"اعداد توزیعی" گویند. پس:

۱- عدد لفظی است که شماره را تعیین کند و آنچه شماره آن تعیین میشود معدود نام دارد.

۲- عدد بر چهار قسم است: اصلی، ترتیبی، کسری، توزیعی

۳- عدد اصلی در زبان فارسی بیست کلمه دارد از این قرار: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه (د) بست، سی، چهل، پنجاه، شصت (شست)، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار. عددهای دیگر مانند: یازده، دوازده، ...، سیصد، دوهزار، صد ... از ترکیب این اعداد درست شده‌اند.

۴- معدود اعداد اصلی بعد از عدد آید و مفرد باشد، مثل: پنج کتاب، هفت روز. اما در نظم و نثر قدما گاهی معدود را بر عدد مقدم آورده‌اند، مثل: روزی دو در آنجا ببودم.

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم از این پارسی

۵- عدد ترتیبی یا وصفی آنست که مرتبه را بیان نماید، مثل: یکم، دوم، سوم (سیم)، پنجم، صدم. یا: اولین، دومین، صدمین،

۶ـ معدود اعداد ترتیبی گاهی مقدم درآید و گاهی مؤخر :

روزِ سوم ، سوم روز ؛ شب پنجم ، پنجمین شب .

۷ ـ عدد کسری آنست که پاره یی از واحد را بیان کند ، مثل : نیم ، نیمه ، سه یک ، چاریک ، ده یک .

عدد کسری را در زبان ما این طور بیان میکنند : یک دوم ، یک سوم ، سه دهم ، پنج صدم .

۸ ـ عدد توزیعی آنست که معدود را بمقدار معین و متساوی تقسیم کند ، مثل : پنج پنج ، ده ده ، صد صد ، هزار هزار ،

علامت عدد توزیعی در قدیم « گان » بوده است که بعد از عدد می آورده اند . مثل :

دوگان ، بیستگان ، صدگان ، هزارگان

« پند حافظ »

سخنی بی غرض از بندهٔ مخلص بشنو	ای که منظور بزرگان حقیقت بینی :
« نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد	بهتر آنست که با مردم بد ننشینی »

« حافظ »

۳۱

سقراط

سقراط حکیم در حدود سال چهارصد و هفتاد پیش از میلاد مسیح در شهر آتن از بلاد یونان بدنیا آمد. پدرش حرفهٔ حجاری داشت، و او نیز یکچند حرفهٔ پدر را پیشه کرد، لیکن چندی نگذشت که دست از آن کار برداشت و در پی کسب معرفت رفت. در جوانی با آنکه از حکمای نامدار آتن بشمار می آمد هرگز تکالیف و وظایفی را که اخلاقاً نسبت بشهر و دیار خویش داشت از یاد نمی برد، در جنگی که میان مردم آتن و اهل اسپارت رخ داد وی شجاعتی کم نظیر نشان داد. و چون در صف مقدم همشهریان خویش با دشمن نبرد میکرد بسختی مجروح شد امّا جان بسلامت برد. سقراط معتقد بود که مرد آزاده نباید تنها بدان خرسند باشد که عمر خویش را بپارسائی و پاکدامنی بسر آرد بلکه باید بداند که جان و مال خویش را نیز بشهر و دیار خویش مدیون است و هرگاه خطری متوجه زادگاه او گردد باید در دفع آن از صرف مال و بذل جان دریغ نکند. باری، چون جنگ بپایان رسید سقراط بآتن بازگشت و دنبالهٔ کار خویش را گرفت. این کار که سقراط از آن لذت میبرد آن بود که در کوی و برزن بگردد و در میدان

و بازار جوانان را برگرد خویش فراز آورد و آنان را با فضیلت و تقوی آشنا نماید . چون بیان شیرین و دلاویز داشت جوانان او را حرمت می داشتند و سخنش را بطیب خاطر می پذیرفتند و هر وقت از خانه بیرون می آمد برگرد او انبوه می شدند . در نظر سقراط خردمند کسی بود که نیکی را از بدی باز شناسد تا بتواند نیکی را شعار خویش سازد و از بدی پرهیز واجب دارد . سخن او این بود که « خود را بشناس » و این اندرزی بود که بر سر در یکی از معابد کهن یونان مسطور بود .

در آن جماعت سوفسطاییان که بدانشمندی شهره بودند لیکن اکثر جز خود فروشی و زبان آوری هنری نداشتند ، تعلیمات او را بزیان خویش یافتند و از سخنانش بجان برنجیدند . در حقیقت سقراط با نشر و تعلیم سخنان خویش خدمتی بزرگ بمردم دیار خود می کرد ، اما سوفسطاییان و دیگر کسانی که از اقوال و تعالیم این حکیم ناخوشنود بودند با او بدشمنی برخاستند و بر او تهمت نهادند که جوانان را گمراه می کند و خدایان شهر را بزشتی نام می برد .

در محکمه سقراط را بهمین جرم محکوم بمرگ کردند و بزندانش بردند ، تا چون نوبت فرا رسد بحکم قانون وی را شربت هلاک بچشانند . وقتی در زندان بود

یاران و دوستان همچنان نزد او می‌رفتند و با او سخن می‌گفتند. حتی یکی از اصحاب بدو پیشنهاد کرد که از زندان بگریزد و گفت که: «من اسباب کار را نیز از هر روی آماده کرده‌ام». اما حکیم این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: «آزادمرد باید قانون دیار خویش را محترم بشمارد و از آن سرمویی تخطی روا ندارد». تا لحظهٔ آخر، سکون و آرامش او چندان بود که زندانبانان را نیز به اعجاب آورد. دوستان و یاران که از غم او بی‌تاب بودند بر حالش می‌گریستند، اما او آنان را دلداری می‌کرد و از قلق و اضطراب باز می‌داشت. سرانجام، چون نوبت مرگش فرا رسید زندانبان با جامی از شوکران فراز آمد تا او را بدان، شربت هلاک در دهد. سقراط جام زهر بگرفت و بی آنکه هیچ اثر بیم و اضطرابی بر جبهت او نمودار گردد آن را در دم سر کشید و دشمنان خود را نیز از این پایه وقار و سکون شگفت‌انگیز خویش به تحسین واداشت.

سقراط: از حکمای یونان و استاد افلاطون است. وی در زندان بنوشیدن جام زهر (شوکران)، محکوم شد (سال ۳۹۹ ق م). بلاد: جمع بلد (بلده)، شهرها. حرفه: شغل، پیشه. حجاری: سنگتراشی. بذل: بخشیدن، بخشش. برزن: محله.

تقوی : پرهیزگاری . بطیب خاطر : با کمال میل ، بخرسندی ، بخوشدلی . رِواق ورُواق : سقف ایوان و پیشگاه خانه ، سقف مقدم خانه . معابد : جمع مَعبَد ، عبادتگاه ، پرستشگاه . مسطور : مرقوم ، نوشته شده . سوفسطاییان : طایفه یی از فلاسفه که منکر امور حسّی و بدیهی و غیر آن هستند . شُهره : نامبرداری ، اشتهار ، و اینجا : نامبردار ، مشهور . خودفروشی : تکبر ، خودنمائی . اقوال : گفتارها ، جمع قَول . محکمه : دادگاه . اصحاب : یاران . تخطّی : تجاوز ، پا بیرون نهادن . اعجاب : بشگفتی انداختن ، متعجب کردن ، شگفتی . قَلَق : نگرانی ، تشویش . شوکران : گیاهیست سمّی و دارویی ؛ زهری که از این گیاه بدست آورند . وجنات : رخساره . این کلمه جمع است .

« ابیات منتخب »

نام نیک رفتگان ضایع مکن ✿ تا بماند نام نیکت یادگار

گر ز مدت عمر آنچه مانده دریابی ✿ کو آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز

هر که بگفتار نصیحت کنان ✿ گوش ندارد بخورد گوشمال

خنک تنی که پس از وی حدیث خیر کنند ✿ که جز حدیث نمی ماند از بنی آدم

« سعدی »

۳۲

اندیشهٔ دور و دراز

آورده‌اند که مردی پارسا بود، و بازرگانی که روغن گوسفند و شهد فروختی با او همسایگی داشت، و هر روز قدری از بضاعت خویش برای قوت زاهد فرستادی. زاهد چیزی بکار بردی، باقی را در سبویی کردی و طرفی بنهادی. آخر سبو پُر شد. روزی در آن می‌نگریست، اندیشید که: «اگر این شهد و روغن بده دِرَم بتوانم فروخت و آنرا پنج گوسفند خرم هر پنج بزایند و از نتایج ایشان رَمه‌ها پیدا آید و مرا استظهاری باشد و زنی از خاندان بزرگ بخواهم، لاشک پسری آید، نام نیکوش نهم و علم و ادب بیاموزش، و اگر تمرّدی نماید بدین عصا ادب فرمایم» این فکرت چنان قوی شد که ناگاه عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی آویخته زد: در حال بشکست و شهد و روغن بر روی او فرود آمد. «کلیله و دمنه»

شهد: عسل. بضاعت: کالا، جنس. قوت: روزی. دِرَم: سکهٔ نقره، «دینار» سکهٔ زرست. نتایج: جمع نتیجه، زاد و ولد. رَمه: گلهٔ گوسفند. استظهار: پشت گرمی، ذخیره. لاشک: بیشک، بیقین. فکرت: اندیشه. کلیله و دمنه: رجوع شود به صـ ۳۵ شمارهٔ ۱۱

ترک خشم

گفت عیسی را یکی هشیار سر: «چیست در گیتی ز جمله صعب‌تر؟»
گفت: «ای جان صعبتر خشم خدا که از آن دوزخ همی لرزد چو ما»
گفت: «از خشم خدا چبْوَد امان؟» گفت: «ترک خشم خود اندر جهان»
من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از خُلق نکو

«مثنوی»

عیسی: حضرت عیسی یکی از پیغمبران بزرگ است که مسلمانان او را «عیسی» و مسیحیان «یسوع» میخوانند و «مسیح» لقب داده‌اند، و بهمین جهت پیروان او را «مسیحیان» و گاهی «عیسویان» مینامند. حضرت عیسی در سال سی‌ام میلاد خود باعتقاد مسیحیان مصلوب و باعتقاد مسلمانان مرفوع شد یعنی بآسمان صعود کرد.

هشیار سر: خردمند، هوشیار. **صعب**: سخت، دشوار. **چبْوَد**: چه بُوَد، چه باشد. **اهلیت**: سزاواری، شایستگی.

مثنوی: منظومه‌ییست مشتمل بر شش دفتر، متضمن مضامین اخلاقی و فلسفی و عرفانی

که آنرا مولانا جلال الدین از بزرگان شعرا و متفکرین ایران بنظم درآورده است.

وفات مولانا جلال الدین بسال ۶۷۲ ه واقع شده است.

۳۴

تأثیر شعر نیکو

احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که: «تو مردی خربنده بودی، با میری خراسان چون افتادی؟». گفت: «ببادغیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم، بدین دو بیت رسیدم:

مهتری گر بکام شیر در است　　شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه　　یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه‌یی در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود. خران را بفروختم و اسب خریدم، و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی بن اللیث شدم، برادر یعقوب بن اللیث و عمرو بن اللیث. علی بن اللیث مرا از رباط سنگین بازگردانید و بخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود. و من از آن لشکر سواری صد برراه کرده بودم.»

وسواری بیست از خود داشتم . واز اقطاعات علی بن اللیث یکی کروخ هَرِی بود ، ودوم خوافِ نِشابور . چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم ؛ آنچه بمن رسید تفرقهٔ لشکر کردم وبلشکر دادم ، سوار من سیصد شد . چون بخواف رسیدم وفرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند ، وگفتند ؛ مارا شحنه یی باید باده تن . رای من برآن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان باز داشتم وبروستای بُشت بیرون شدم ، وببیهق درآمدم ، دو هزار سوار برمن جمع شد . بیامدم ونشابور بگرفتم وکار من بالا گرفت وترقی همیکرد تا جملهٔ خراسان خویشتن را مستخلَص گردانیدم . اصل وسبب ، این دو بیت شعر بود »

« چهار مقاله »

آحمد بن عبد الله الخُجُستانی : مردی بود بلند همت که از مرتبهٔ پست بامارت رسید ونزد دستگاه طاهریان وسپس در نزد صفاریان دارای مقام ومرتبه گردید لیکن چون مردی آشوبگر وفتنه انگیز بود وبا ولی نعمت خود عمرو لیث نیز درافتاده بود بسال ۲۶۸ در حال مستی بدست دو تن از غلامانش کشته شد . خربنده ؛ خرکچی . بادغیس ؛ کبیرغین ، ناحیه یی بوده است مشتمل بر قرای بسیار از توابع هرات ، خُجَستان : از آبادیهای بادغیس ، خطهٔ بادغیس ؛ از مرو قریب...

شعرای دورهٔ طاهریان که وفاتش را در حدود سال ۲۲۰ نوشته‌اند. خطر کردن: خود را به آب و آتش زدن، اقدام بکار خطرناک کردن. رویاروی: برابر، مقابل (روی به روی). داعیه: خواهش، میل، قصد. رباط: کاروانسرا و مسافرخانه و امثال آن که برای استراحت مسافران و تعویض اسبان بوده است. در اینجا «رباط سنگین» نام موضعی است، و مفهوم آن معادل مفهوم «کاروانسرا سنگی» است. شحنه: بکسر اول رئیس شهربانی، شهربان، داروغه. «شحنگی» مقام شحنه است. اقطاعات: زمینهایی که بدولتیان میدادند تا از غلهٔ آن معاش خود را تأمین کنند «تیول». هری: بفتح و کسر اول، هرات، یکی از چهار شهر قدیم خراسان که فعلاً جزو افغانستان است. خواف: بفتح اول و با واو معدوله از توابع نیشابور. تفرقه کردن: بکسر راء، تقسیم کردن. تمکین کردن: تسلیم شدن، قبول کردن. بشت: ناحیه‌یی بوده است از نواحی نیشابور. بیهق: نام قدیم ناحیه‌ییست از خراسان که سبزوار فعلی شهر عمدهٔ آنست.

چهار مقاله: کتابیست مشتمل بر نوادر حکایاتِ «دبیران» و «شاعران» و «طبیبان» و «منجمان» که از جهت تاریخی ضعیف، ولی از لحاظ ادبی قوی و از امهات کتب نثر فارسی است مؤلف آن «نظامی عروضی» است که این کتاب را حدود ۵۵۰ هجری تألیف کرده است.

۳۵

مکافات عمل

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کُشت
نزدیک خداوند بدی نیست فرامُشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
انگور نه از بهر نبید است بچرخشت

* *

عیسی برهی دید یکی کُشته فتاده،
حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا که: «کرا کُشتی تا کُشته شدی زار؟
تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت؟»
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مُشت

«ناصر خسرو»

مکافات: پاداش، جزا. فرامشت: فراموش. نبید: شراب انگور وخرما وجو وغیرآن، سکر، باده. چرخشت: حوض مخصوصی باشد که در آن انگور ریزند وبسختی بمالند تا شیرهٔ آن بیرون آید. قیصی: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۳۳ ص ۱۰۴

ناصرخسرو: حکیم ناصربن خسروبن حارث قبادیانی از دانشمندان ومتفکرین ونویسندگان وشعرای بزرگ ایران واز مبلغین ودعاة معروف مذهب شیعهٔ اسمعیلی است. ازکتب معتبراو "دیوان" و "سفرنامه" و "زادالمسافرین" و "وجه دین" و "خوان اخوان" و "جامع الحکمتین" انتشاریافته است. دیوان او مشتمل براشعار فلسفی واخلاقی ومذهبی وقطعات عبرت آمیزاست. وفات ناصرخسرو درحدود سال ۴۸۱ اتفاق افتاده است. بعضی این قطعه را برودکی نسبت داده اند.

«ابیات منتخب»

تا نکنی جای قدم استوار | پای منه در طلب هیچ کار
در همه کاری که در آیی نخست | رخنهٔ بیرون شدنش کن درست
شرط بود دیده بره داشتن | خویشتن از چاه نگهداشتن

«نظامی»

نظامی: ابومحمد الیاس نظامی گنجوی صاحب مثنویات پنجگانه موسوم به «خمسه» و «پنج گنج»، ومتوفی بسال ۵۹۷ه.

۳۶

منظومهٔ شمسی

-۲-

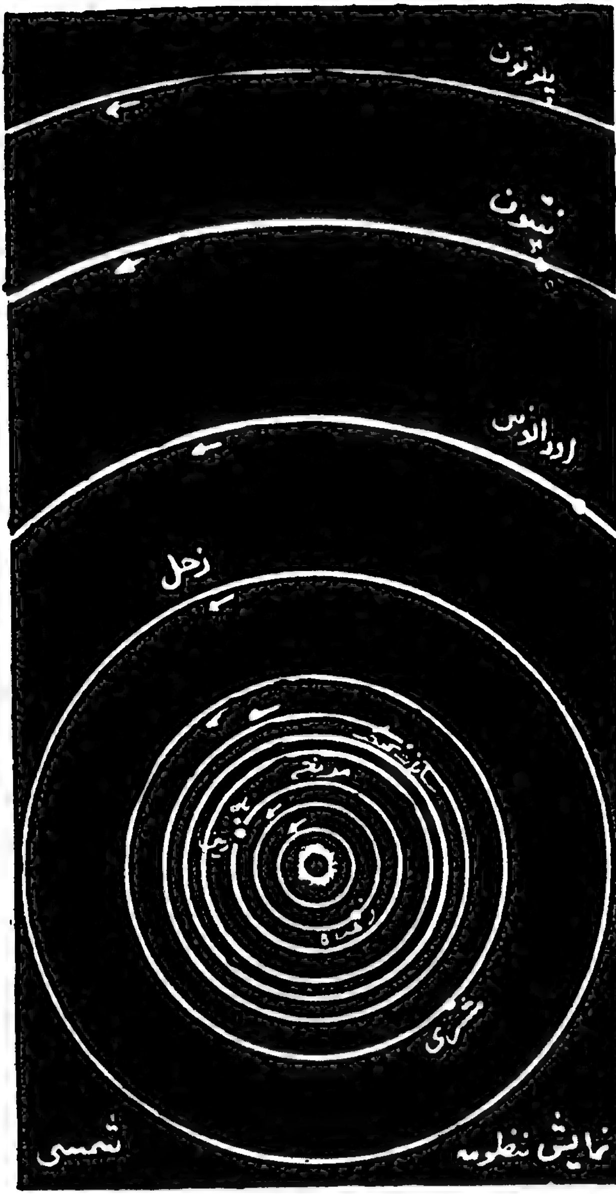
«ستاره‌های خارج از مدار زمین»

«پلوتن»

بحرکت صعودی خود ادامه میدهم و بسیر در سیارات یعنی کرات دیگری که شبیه زمین‌اند و بدور خورشید میگردند میپردازم.

بالهای فرشته، یا بعبارت صحیح‌تر قوهٔ روشن‌بینی ورؤیا، بدون آنکه فرصت دهد که درنزدیکی کرات بسیار بزرگی درسرراهمست توقف کنم، باسرعت تصورناپذیری مرا از محیط زمین وقمرش یعنی کرهٔ ماه دورمیکند، وبدورترین سیارهٔ منظومهٔ شمسی یعنی «پلوتن» میرساند ... اکنون درمسافتی هستم که ۴۵ برابر فاصلهٔ زمین از آفتابست.

این ستاره که درزمین باچشم دیده نمیشود و بزرگترین مدار را بدور آفتاب رسم میکند یعنی درمدت ۲۴۸ سال یکبار بدور خورشید میگردد درنیمهٔ اول قرن بیستم، بسال ۱۹۳۰، کشف گردید.



پلوتون
نپتون
اورانوس
زحل
مریخ
مشتری
نمایش منظومه
شمسی

آنگاه از ستارهٔ پلوتن دور میشوم، یعنی این کرهٔ تازه یافته راپشت سر میگذارم و بطرف زمین در حرکت می آیم .

« نپتون »

در سر راه خود بستارهٔ " نپتون " بر میخورم که دوری او از آفتاب متجاوز از ۳۰ برابر فاصلهٔ زمین از خورشید است و بزرگیش ۶۰ برابر زمین این ستاره در مدت ۱۶۵ سال یکبار بدور خورشید میگردد ، و پس از پلوتن مدارش از سایر ستارات بزرگتر است .

کشف نپتون که در اواسط قرن نوزدهم مسیحی بتحقیق پیوسته است یکی از بهترین اکتشافات عصر جدید است زیرا از روی " محاسبه " پیدا شده است نه در اثر اعمال رصدی . نپتون دارای یک قمر است .

« اورانوس »

از ستارهٔ نپتون هم میگذرم ، و بکرهٔ " اورانوس " برخورد میکنم که ۵۲ برابر زمین است ، و هر ۸۵ سال یکبار بدور خورشید میگردد یعنی مدارش از مدار نپتون کوچکتر است . اورانوس در اواسط قرن هجدهم مسیحی در نتیجهٔ اعمال رصدی کشف شده است و دارای چهار قمر است .

«زحل یا کیوان»

از اورانوس نیز میگذرم و بستارهٔ «زحل» یا «کیوان» نزدیک میشوم. رنگ این کره زرد تیره است وچندان جالب نیست لیکن کمربند زرینی که گرداگرد اورا فراگرفته منظرهٔ بسیار بدیع و زیبائی باو داده است.

بیشک در تمام آسمان هیچ منظره ئی باشکوه تر از هیئات زحل نیست، و بسیار مایهٔ تعجب است که ستاره شناسان این ستاره را «نحس اکبر» خوانده اند. کمربند زیبای زحل مرکب از سه حلقهٔ مشخص و نورانیست. حلقهٔ وسط تابناکتر و درخشنده تر است، و حلقهٔ بیرونی کم نورتر، و حلقهٔ سوم یعنی حلقهٔ درونی که در فاصله ئی از زحل قرار دارد امتزاجی است از تاریکی و روشنی. این حلقه ها یک تخته و یک پارچه نیست بلکه مرکب از میلیارد ها ذرات بزرگ کوچکی است که هرکدام را در دور زحل مدار مخصوصی است. در حقیقت زحل نیز مانند خورشید منظومهٔ جداگانه ئی دارد که باید آنرا «منظومهٔ زحل» نامید.

ندائی در گوشم میگوید که هوسرانی یکی از اقمار زحل که از مدار خود بیرون جسته و خواسته است بزحل نزدیکتر شود و فاصله را کمتر کند موجب بلیهٔ بزرگی

شده است ، وهمین میل و هوس وورود در منطقهٔ خطر باعث تلاشی او گردیده است ، ولیکن من از بلایی که براین قمر وارد شده است متأثر نشدم ودریغ وافسوس نخوردم زیرا هر جسارت نابجایی را بناچار باید مجازاتی درپی باشد تا هرکس نسنجیده قدم تجاسر درپیش ننهد و تولید آشفتگی واختلال نکند . وانگهی منظرهٔ زیبای حلقه های نورانی جای شکایت وتأسفی باقی نمیگذاشت تامن بخاطر آن کام خود را تلخ وتفریح خویش را بغم آلوده کنم .

ستارهٔ زحل بعد از مشتری بزرگترین ستارهٔ منظومهٔ شمسی است وحجمش تقریباً ۸۰۰ برابر حجم زمین است و در مدت ۲۹ سال یکبار بدور آفتاب میگردد. زحل دارای ده قمر است .

«مشتری» یا «برجیس»

منظرهٔ جالب زحل مدت توقف مرا طولانی کرد وبا تأسف از این ستارهٔ باشکوه روی برتافتم وبگردش خود ادامه دادم . همینکه مسافتی پیمودم بستارهٔ «مشتری» یا «برجیس» رسیدم که تلألؤ و تابش عجیبی داشت واز همهٔ ستاراتی که تا آنوقت دیده بودم درخشنده‌تر مینمود ، ویازده قمر، که چهار تای آن ببزرگی ماه ما بود، در دورا وحرکت میکرد.

درحقیقت کرهٔ مشتری بزرگترین ستارهٔ منظومهٔ شمسی است و ۱۳۴۰ برابر زمین است، و در طی دوازده سال یکبار بدور خورشید میگردد.

«مریخ» یا «بهرام»

از مشتری که «سعد اکبر» خوانده شده است گذشتم و به «مریخ» یا «بهرام» نزدیک شدم. منظرهٔ این ستاره بقدری شبیه زمین است که در نظر نخست تصور کردم واقعاً بکرهٔ خاک رسیده‌ام: مانند زمین دریاهای بسیاری بر سطح او خودنمایی میکرد، و دو قطبش پوشیده از یخ بود و ابر در فضای او موج میزد. پیش خود گفتم: شاید واقعاً ابناء نوع ما بتوانند در این کره زندگی کنند، و محتمل اشخاص و حیوانات و گیاههایی شبیه آدمیان و جانوران و رستنیهای ما در سطح این ستاره بتوان یافت. در هر حال، این کره پس از زمین بیش از سایر کرات برای زندگی موجودات صلاحیت دارد. چیزیکه باعث رفع اشتباه من شد و دانستم که این ستاره، کرهٔ زمین نیست کوچکی حجم و رنگ مخصوص و قمرهای او بود.

درحقیقت کرهٔ مریخ قریب ۶ برابر و نیم کوچکتر از زمین است،

و رنگ سرخ او در کرات دیگر بی نظیر است ، و دو قمر که بسیار کوچکند بدور او در حرکت هستند.

مریخ که بعد از زهره نزدیکترین ستاره بزمین است در مدت ۶۸۷ روز یکبار بدور خورشید میگردد ، و بهمین جهت فصولش دراز تر از فصلهای زمین است . بقیهٔ این گردش را در درس ۴۳ صفحهٔ ۱۳۷ خواهید خواند.

رصد : مشاهده حرکات کواکب ؛ و « زیج » یادداشتهاییست که از این حرکات برمیدارند. آمیزاج : آمیختگی . میلیارد : هزار میلیون ، هزار هزار هزار . تجاسر : گستاخی ، دلیری . نحس اکبر : منجمین زحل را نحس اکبر ، و مریخ را نحس اصغر خوانده اند . و نحوست آنها را از تأثیرات این دو کره بر روی زمین پنداشته اند . سعد اکبر : منجمین مشتری را سعد اکبر ، و زهره را سعد اصغر خوانده اند . محتمل : ممکن است ، شاید ، احتمال دارد .

« ابیات برگزیده »

نادان که بخل میکند و گنج می نهد ✡ مزدور دشمن است ، تو بر دوستان فشان

بگذار تا دل دشمن نشنیند آن مغرور ✡ که بشنود سخن دشمنان دوست نمای

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ✡ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

« سعدی »

۳۷

سیاست مأمون

بدان وقت که مأمون بمرو بود و طاهر و هرثمه بدر بغداد، برادرش محمد زبیده را درپیچیدند. و آن جنگهای صعب میرفت و روزگار میکشید. از بغداد مقدمان و بزرگان و اصناف مردم بمأمون تقرب میکردند و ملطفه ها می نبشتند. و مأمون فرموده بود تا آن ملطفه ها را در چند سفط نهاده بودند و نگاه میداشتند، و همچنان محمد. و چون محمد را بکشتند و مأمون ببغداد رسید، خازنان آن ملطفه ها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه ها که از مرد نبشته بودند بازنمودند. مأمون خالی کرد با وزیرش حسن بن سهل و حال سفطهای خویش و از آن برادر بازراند و گفت: "در این باب چه باید کرد؟" حسن گفت: "خائنان هر دو جانب را دور باید کرد". مأمون بخندید و گفت: "یا حسن، آنگاه از دو دولت کس نماند و بروند و بدشمن پیوندند و ما را در سپارند. و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت ملک، و این مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد: بهتر آمد خویش را می نگریستند، و هرچند

آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه می باید داشت وکس بر راستی زبان نکرده است ، چون خدای عزّ وجل خلافت بما داده ما این فرو گذاریم ودر دی بدل کس نرسانیم" . حسن گفت : " خداوند بر حق است در این رای بزرگ که دید ، ومن بر باطلم ، چشم بد دور باد " . پس مأمون فرمود تا سفطها بیاوردند وبر آتش نهادند تا آن ملطفه ها بسوخت .

" تاریخ بیهقی "

مأمون : عبدالله ملقب بمأمون ، هفتمین خلیفهٔ اموی ، پسر هارون الرشید (۱۹۸ - ۲۱۸) .

مرو : از شهرهای معتبر خراسان قدیم ومرکز آن که امروز جزء جمهوری ترکمنستان است . طاهر : طاهر بن حسین که او را طاهر ذوالیمینین میگفتند از بزرگزادگان ایران است وبامر مأمون با برادر او محمد امین جنگ کرد واو را شکست داد ، طاهر در شجاعت وجوانمردی واستقلال طلبی مشهور جهان است . وی در خراسان حکومت کرد ، و درسال ۲۰۵ از طرف مأمون بحکومت خراسان نامزد گردید؛ و بسال ۲۰۶ نام مأمون را از خطبه انداخت واستقلال یافت وباین ترتیب سلسلهٔ طاهریان را تشکیل داد . هرثمه : هرثمة بن اعین از دلیران ومردان سهمگین روزگار بود که درزمان هارون الرشید پدر امین ومأمون ، پس از رفع شورشهای مصر وافریقای شمالی فرمانروای خراسان شد ودر جنگ میان امین ومأمون ، با طاهر ذوالیمینین بیاری مأمون برخاست ، لیکن مأمون بسعایت

حاسدان در سال ۲۰۱ او را بقتل رسانید. محمدِ زبیده: یعنی محمد امین پسر هارون الرشید، که مادرش زبیده بود. در پیچیدن: در فشار گذاشتن. صعب: دشوار. روزگار کشیده: طول کشیده و کار بکندی پیش میرفت. متقدمان: سران، پیشوایان. تقرب: نزدیکی جستن. ملطّفه: بصیغهٔ اسم مفعول نامه‌ای کوچک حاوی خلاصهٔ مطالب، نامهٔ خصوصی و کوچک. سفط: سبد، زنبیل. خازن: صندوقدار. خالی کردن با کسی: خلوت کردن. در سپاردن: تسلیم کردن: رها کردن، بخود واگذاشتن. بهتر آمد: مخفف «بهتر آمدن» یعنی بهتر شدن کار.

تاریخ بیهقی: تاریخ مفصلی بوده است در شرح حال سلاطین غزنوی که به ۳۰ مجلد میرسیده است لیکن جز مقداری از آن باقی نمانده است، و آن مشتمل بر وقایع ده سالهٔ سلطنت سلطان مسعود غزنوی است (۴۲۱-۴۳۲). این کتاب از شاهکارهای نثر فارسی است که ابوالفضل بیهقی متوفی بسال ۴۷۰ آنرا انشا کرده است. بیهقی منسوبست به «بیهق» که ناحیهٔ سبزوار فعلی است.

✱

«اندرز»

نکو گفت لقمان که: تا زیستن	به از سالها بر خطا زیستن
هم از بامدادان در کلبه بست	به از سود و سرمایه دادن ز دست

«بوستان»

- ۵ -

فعل ماضی و اقسام آن

در این عبارت از درس گذشته «مأمون فرموده بود» فعل «فرموده بود» ماضی است یعنی دلالت بزمان گذشته دارد. لیکن میتوان همین فعل را بصورتهای دیگری نیز بیان کرد که باز بر ماضی دلالت کند، مانند: «مأمون فرموده است» و «مأمون میفرمود» و «مأمون فرمود».

پس ماضی هم اقسامی دارد:

«فرمود» (ماضی مطلق) نام دارد،

و «میفرمود» (ماضی استمراری)،

و «فرموده است» (ماضی نقلی)،

و «فرموده بود» (ماضی بعید)،

۱- فعل ماضی آنست که بر واقع شدن کار در زمان گذشته دلالت کند، مانند: رفت، میرفت، رفته است، رفته بود.

۲- ساده ترین صورت فعل ماضی را «ماضی مطلق» مینامند، و آن ممکن است بزمان حال نزدیک و پیوسته باشد، مانند: «این کتاب را همین حالا خریدم» و ممکن است از زمان حال دور و گسسته باشد، مانند: «این کتاب را

پارسال خریدم».

۳- هرگاه براول ماضی مطلق «می» یا «همی» افزایند، آنرا «ماضی استمراری» خوانند، زیرا متضمن معنای استمرار و توالی وعادت وتکرار است، مانند: هرتابستان بشمیران میرفتم، روزها زحمت می کشیدیم، شبها استراحت میکردیم، «سالها دل طلب جام جم از ما میکرد»، «همی گفت و در روضه ها می چمید».

متقدمان بآخر ماضی استمراری غالباً «یاء استمرار» می افزودند، والحاق این «ی» منافاتی با افزایش «می» نداشت، لیکن «همی» و «یاء استمرار» را کمتر باهم می آوردند. مثال: «آنچه فرمودی بنبشتمی و کارها می براندمی» (تاریخ بیهقی) یعنی «میفرمود» و «می نوشتم» و «می راندم».

معمولاً ماضی استمراری «بودن» را با حذف «می» بکار میبرند، یعنی بجای «میبود» «بود» استعمال میکنند، مانند:

تمام هفتهٔ گذشته مریض بودم.

۴- هرگاه بر «اسم مفعول» یکی از صیغه های فعل معین «ام، ای، است، ایم، اید، اند» افزوده شود، حاصل «ماضی نقلی» نام دارد، مانند: رفته ام، رفته ایم.

ماضی نقلی گاهی بر وقوع کاری دلالت میکند که زمان آن کاملاً گذشته باشد، مانند: کتاب را خوانده ام، تکلیفم را نوشته ام، و گاهی بر وقوع کاری دلالت میکند که زمان آن کاملاً نگذشته باشد، مانند: سهراب ایستاده است، رستم نشسته است.

هرگاه بر ماضی نقلی «می» بیفزایند، آنرا «ماضی نقلی مستمر» گویند، مانند: میگفته ام، میخوانده یی.

۵- هرگاه بر «اسم مفعول» یکی از صیغه های فعل معین «بودم، بودی، بود، بودیم، بودید، بودند» افزوده شود، حاصل «ماضی بعید» نام دارد، مانند: رفته بودم، گفته بودی.

۶- ماضی مطلق و ماضی استمراری از «زمانهای ساده» اند، و ماضی نقلی و ماضی بعید از «زمانهای مرکب»، زیرا از ترکیب «اسم مفعول» و «فعل معین» درست شده اند.

تمرین و پرسش. در درس شمارهٔ ۳۷ ماضی ها را جدا کنید.
اگر بر سر ماضی نقلی «می» بیفزایند آنرا چه می نامند؟ زمانهای ساده و زمانهای مرکب کدام است؟

۳۸

همت دونان

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول رسید؛ کسی گفت: «فلان بازرگان نوشدارو دارد، اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد». و چنین گویند که آن بازرگان به بخل معروف بود:

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب ... تا قیامت روز روشن کس ندیدی جز بخواب

جوانمرد گفت: «اگر نوشدارو خواهم از او، دهد یا ندهد؛ و گر دهد منفعت کند یا نکند. باری خواستن از او زهر کشنده است».

«بیت»

هر چه از دونان بمنت خواستی ... در تن افزودی و از جان کاستی

و حکیمان گفته اند: «اگر آب حیات فروشند فی المثل بآبروی، دانا نخرد، که مردن بعلت به که زندگانی بمذلت».

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی ... به از شیرینی از دست ترشروی

«گلستان»

تاتار : در اصل یکی از وحشی ترین قبایل زرد پوست که مسکن آنها سرزمین واقع میان دریاچه بایکال وجبال آلتایی بود و مغلوب چنگیزخان شدند ، و نام آنها بر تمام طوایف زرد پوستی که در تحت فرمان چنگیز بودند اطلاق گردید ، مراد از «تاتار» و «تتر» و «تتار» در کتابهایی که بعد از حملهٔ مغول تألیف شده همین معنای دوم است یعنی اردو واتباع ویاران چنگیز .

بَجَول : سهمگین ، هولناک . **نوشدارو** : معجونی که در جراحات وزخمهای سخت مؤثر بوده است یا زهر بنقد : عجالةً ، در این حال . **علّت** : درد . **مذلّت** : بفتح ذال ، خواری . **حنظل** : گیاهیست که میوه اش شبیه هندوانه و تلخ است ، و آنرا بفارسی «کبست» گویند .

گلستان : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۲۳ ص ۷۱ .

«دانش»

تا جهان بود از سر آدم فراز ‌‌ ‌‌ ‌‌ کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان ‌‌ ‌‌ ‌‌ راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند ‌‌ ‌‌ ‌‌ تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست ‌‌ ‌‌ ‌‌ وز همه بد بر تن تو جوشنست

رودکی : ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی از شعرای بزرگ فارسی است که اصلش از «رودک» سمرقند بوده ، و معاصر با نصر بن احمد سامانی بوده است . وفاتش بسال ۳۲۹ اتفاق افتاده است . - **تاجهان بود** : از آنگاه که آسمان افراشته شده است

۳۹

برف

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف — گویی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است — اجرام کوه‌هاست نهان در میان برف
ناگه فتاد لرزه براندام روزگار — از چه؟ ز بیم تاختن ناگهان برف
گشتند ناامید همه جانور ز جان — با جان کوهسار چو پیوست جان برف
با ما سپید کاری از حد همی برد — ابر سیاه کار که شد در ضمان برف
زینسان که سر به سینهٔ گردون نهاد باز — خورشید پای در ننهد زآستان برف
آتش به دست و پای فرو مرد و بر حق است — مرغ شرر چگونه پرد ز آشیان برف؟
در بند کرد روی زمین را چو زال زر — بهمن به دست لشکر گیتی‌ستان برف
سیلاب ظلم او در و دیوار می‌کند — خود رسم عدل نیست مگر در زمان برف
از بس که سر به خانهٔ هر کس فرو برد — سرد و گران و بی‌مزه شد میهمان برف
گرچه سپید کرد همه خان و مان ما — یا رب سیاه باد همه خان و مان برف

«کمال اسمعیل صفهانی»

تعبیه: آراستن، ساختن، آماده کردن. اجرام: جمع «جِرم»، پیکرها، بدنها.

سپیدکاری : منافقی ، بی شرمی . سیاه کار : بدکار . ضمان : بفتح ضاد (تعهد ، عهده داری . فرومردن آتش بدست و پای : کنایه است از : سرد شدن و بجای از حرکت افتادن . زال زر : پدر رستم پهلوان نامی شاهنامه . بهمن : نام دومین ماه فصل زمستان ، و نام پسر اسفندیار و جانشین گشتاسب ، که او را با « اردشیر اول » یا « اردشیر درازدست » پادشاه هخامنشی (۴۶۴ - ۴۲۴ ق.م ، تطبیق کرده اند .

- این بیت اشاره است گرفتاری زال بدست بهمن بن اسفندیار پس از پایان کار رستم .

سیمان برف : اضافهٔ تشبیهی است : برف را بسیمان تشبیه کرده است ، مانند : سنبل زلف ، کلاهِ شکوفه . رجوع شود بدستور شمارهٔ ۲ ص ۳۵

کمال الدین اسمعیل : کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ملقب به « خلاق المعانی » ، از شعرای بزرگ قرن هفتم میباشد ، و پدرش « جمال الدین » نیز از شعرای نامی بشمار است (رجوع شود بدرس شمارهٔ ۱ ص ۱۳۳) . کمال الدین از فتنهٔ مغول : قتل عام اصفهان متواری شد ، لیکن سرانجام بسال ۶۳۵ بدست مغولان بقتل رسید .

« دوستی - دشمنی »

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد   نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

« حافظ »

۴۰

امانت و دیانت

حکایت کرد یکی از بازرگانان کرخ بغداد که من در بغداد سمساری و دلالی کردمی. و یکی از تجار خراسان با من معامله داشت و بر دکان من نشستی با مال بسیار و منال بیشمار، چنانکه هر سال از او بوجه سمساری چندین هزار درم بمن رسیدی و وجه معاش و سبب انتعاش من از او بودی. یکسال بوقت موسم او نیامد و بسبب تأخیر او آن منفعت از من باز افتاد و اختلال تمام و اثری فاحش در حال من پدید آمد و بهمان جهت محنت بر من متوالی و متواتر گشت و وام بسیار بر من جمع شد، و بدان طریق تا مدت سه سال نیامد. چون سال چهارم وقت موسم شد گفتم از حال خراسانی استخباری کنم، شاید که آمده باشد و حال من بسبب او نیکو شود. بسوق یحیی آمدم و تجسس و تفحص بجای آوردم هیچکس از وی مرا خبر نداد. بهنگام بازگشتن بکنار دجله رسیدم و چون ایام تابستان بود و هوا بشدت گرم، من لحظه‌ای در آب دجله نشستم تا سوزش آتش اندوه و آفتاب بدان کمتر گردد. چون از دجله بر آمدم و پای بر خاک نهادم قدری ریگ بپایم چسپید و از زیر آن دو آنی بنظر رسید من جامه در پوشیدم

و آن دوال را بکشیدم همیانی از زیر آن بیرون آمد بنگریستم پر بود، برگرفتم و در زیر جامه پنهان کردم و بخانه آوردم، و چون بگشادم در وی هزار دینار زر یافتم. بسبب آن زر قوّتی در من ظاهر شد و با خدای تعالی عهد کردم که چون حال من نیکو شود خداوند این همیان را طلب کنم، چون بیابم تمامت آن زر را بدو رسانم، و در دکان بگشادم، و خدای تعالی در رزق بر من بگشاد و در مدت دو سال سرمایهٔ من چندین هزار دینار شد و چون موسم حج درآمد من تعریف همیان و تعرّف خداوند آن بجای آوردم، از هیچ کس نشان نیافتم. یک روز بر دکان نشسته بودم، مردی بیامد با موی بالیده و حالی ژولیده و جامه‌های خلق پوشیده و شوخگن و متغیر و اثر فقر و اضطرار بر وی ظاهر، گمان بردم که مگر این یکی از سائلان خراسان است، قصد کردم که درمی چند بدو دهم، او بدانست پشت بگردانید و بسرعت هر چه تمامتر برفت من در شک افتادم و در عقب او بدویدم، چون نیک نگاه کردم آن بازرگان خراسانی بود که مرا هر سال از او چندان منفعت رسیدی. من از آن حال متعجب بماندم و گفتم: «ای فلان این چه زی و هیأت است و ترا چه واقعه پیش آمد و آن مال و منال و خوبی و جمال تو کجا رفت؟» او بگریست و گفت:

حدیث من درازست، و حادثهٔ من با نشیب و فراز، من او را بمنزل خود بردم
(به مانند رسم محبت)
و بحمام فرستادم و دستاری لطیف و دراعه‌ئی نظیف در او پوشانیدم
(مهمانی)
و چون از طعام و شراب و ضیافت و آنچه از لوازم آن باشد بپرداختیم
(زوال) (بیان) (تغیر) (در آن)
التماس کردم که: «سبب تغیر حال خود و موجب زوال مال تقریر فرمای». گفت:
(مستمره)
«حال من در ثروت و نعمت بر تو پوشیده نبود. یکسال بر عادت مستمره
استعداد آمدن این طرف میکردم که روزی امیر شهر ما را طلبید و گفت:
«جوهری قیمتی دارم که جز خلیفه را نشاید و آن یاقوتیست مقدار کف دستی».
و بمن سپرد و گفت: «وقت رفتن با خود ببر، و در آنجا بخلیفه بفروش و نسخه‌ئی
(بها)
از اقسام قماش بمن داد و گفت که: «بعضی از بهای آن این اقمشه را بخر و باقی را
نقداً نزد من آر». و من چون آن جوهر را از وی بستدم بفرمودم تا از پوست
همیانی دوختند». وصفت آن همیان که من باز یافته بودم گفتن گرفت
و گفت که: «آن جوهر را در آن همیان دوختم و هزار دینار زر نقد نیز در آن همیان کردم
و بر میان بستم چون ببغداد رسیدم بجزیرهٔ «سوق یحیی» بدجله فرو رفتم و در آب
(مقابل)
نشستم چون از آب برآمدم همیان را در آن موضع فراموش کردم و تا دیگر
روز مرا بیاد نیامد چون بیاد آمد بطلب همیان بدانموضع رفتم باز نیافتم.

با خود اندیشیدم که: «قیمت آن جوهر سه هزار دینار بیش نباشد، سه هزار دینار زر از مال خود با میر شهر دهم». و برفتم دَرج بگزاردم. چون بشهر خود رسیدم سه هزار دینار زر با میر شهر فرستادم و کیفیت واقعه را با او شرح دادم. امیر طمع در تمامت مال من کرد و گفت: «قیمت آن جوهر پنجاه هزار دینار است» و بفرمود تا مرا بگرفتند و هر قدر مال و منال که داشتم و در تصرف من بود از ناطق و صامت از من بستدند. از شماتت اعدا در شهر خود مقام نتوانستم کرد. روی بدین شهر آوردم و نزد تو آمدم» گفتم: «ای فلان خدای جل و علا بعضی از مال تو بتو رسانید و ترا از خلقان بی نیاز گردانید: آن همیان که تو وصفش کردی نزد من است» گفت: «آن همیان بعینه بر جای هست؟» گفتم: «هست». او نعره یی بزد و ساعتی بیهوش بیفتاد، بعد از آن برخاست و خدای را سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت: «اکنون بفرمای تا آن همیان را بیاورند» من برفتم و همیان را نزد او آوردم. کاردی بخواست چون کارد آوردند سر همیان را بشکافت قطعه یی یاقوت مقدار کف دستی از وی بیرون آورد، چون آن یاقوت یافت شکر بسیار گفت و دعا کرد و بزر هیچ التفات ننمود گفتم: «زر برگیر» سوگند خورد که الا بمقدار بهای استری و وجه

خرجِ
نفقهٔ راه برنگیرد بسیار جهد کردم تا سیصد دینار برگرفت و باقی بمن بخشید و استعداد رجوع بخانهٔ خویش نمود چون همسفر یافت بسرعت هرچه تمامتر بخراسان رفت . چون سال دیگر شد بازآمد حال او نیکو شده و بثروت و نعمت رسیده بود ، سبب آن را از او پرسیدم حکایت کرد که : " چون باز گشتم صورت حادثه را با بزرگان و اعیان شهر بگفتم و آن یاقوت پاره را بایشان نمودم و از ایشان التماس کردم تا با من نزد امیر شهر آمدند و قطعهٔ یاقوت را بدو نمودند و از وی درخواست کردند تا در حق من شفقت فرماید ، وی لطف فرمود و آن یاقوت پاره را از من گرفت و فرمود تا هرچه از من گرفته بودند باز بمن دادند و برعلاوه از خاصهٔ خود نیز انعام ها فرمود و از من بحلی خواست و من با او دل خوش کردم و حال بمرتبهٔ اول رسید و بر سر تجارت و حرفت خود رفتم و این همه ببرکت امانت و دیانت تو بود .

« الفرج بعد الشدة »

کرخ : محله‌یی بوده است در بغداد غربی . منال : آنچه بدست آورند ، متاع ، خواسته ، مال . انتعاش : اعادهٔ سلامت ، خوشی حال . فاحش : فزون از حد ، بیرون از اندازه . استخبار : کسب اطلاع ، کسب خبر . سوق : بازار .

دَوال: تسمه، چرم باریک. هِمیان: کیسهٔ دراز جای پول که بر کمر می‌بستند. تعرّف: کسب خبر و اطلاع. بالیده: بلند شده، نمو کرده. خَلَق: مستعمل، ژنده. شوخگِن: چرکین. زِیّ: هیأت، سر و وضع، ظاهر. دُرّاعه: جبه‌یی که جلوش چاک باشد. استعداد: خود را آماده کردن. ناطق و صامت: مال از حیوان و غیر حیوان. شَماتت: سرکوفت، سرزنش. مُقام: اقامت، ماندن. بحلی: حلال خواهی. الفرج بعد الشدّة: کتابیست در حکایات اثر خامهٔ حسین بن اسعد بن حسین مؤیّدی دهستانی که در قرن هفتم هجری میزیسته است. اصل عربی آن جمع و انشاء قاضی ابوعلی تنوخی است از دانشمندان قرن چهارم، متوفی بسال ۳۸۴.

۱۴۱

راستی ✡

مرد باید که راستگو باشد ... ور ببارد بلا بر او چو تگرگ

نام مردی بر او دروغ بود ... گرش (مرد او را) نباشد براست گفتن برگ

راستی را تو اعتدالی (مستوی‌هوا) دان ... که از و شاخ خشک گیرد برگ

سخنِ راست گو، مترس که راست ... نبرد روزی و نیارد مرگ

«جمال‌الدین آخسائی»

✡ حفظ کنید

کیش: کرادرا. برگ: وسائل، اسباب. اعتدال: تساوی کامل. مقصود اعتدال ربیعی است که تساوی شب و روز است در بهار. جمال الدین اصفهانی: جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی از شعرای خوش قریحه و معروف قرن ششم است که در غزل و قصیده طرزی تازه و دل انگیز دارد. وفات جمال الدین بسال ۵۸۸ اتفاق افتاده است. کمال الدین اسمعیل که در درس ۳۹ قطعه یی از او خواندید پسر جمال الدین است.

«اندرز»

مگر، ای پسر، که رنج دل پدر و مادر نخواهی که آفریدگار برنج دل مادر و پدر بسیار عقوبت کند.

با پدر و مادر خویش چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند.

چون پدر و مادر را حرمت داری و آزرم، دعا و آفرین ایشان در تو اثر بیشتر کند و مستجاب تر شود.

اگر بمال درویش باشی، جهد کن تا بخرد توانگر گردی، که توانگری خرد بهتر از توانگری مال است.

هر که زبان او خوشتر هواخواهان او بیشتر.

با همه هنرها جهد کن تا سخن بجایگاه گویی که سخن نه بر جایگاه، اگرچه خوب باشد، زشت نماید. «قابوسنامه»

ـ ۶ ـ چند تمرین در باب افعال

تمرین ۱ . افعال ذیل را که بصیغهٔ مفردند بصیغهٔ جمع بیاورید : دوست دارم . گفتی . گرفت . می شتابم . بنگر . برداشتم . خواهی شتافت . می رود . بگوید . بگیر . بیایم . خواهد شد .

تمرین ۲ . افعال ذیل را که بصیغهٔ جمعند بصیغهٔ مفرد برگردانید : دوست دارند . میرویم . می شناختند . خواهیم دید . بگیرند . بشتابید . بیاییم . خواهند رفت . بکوشید تا کامیاب شوید .

تمرین ۳ . از افعال ذیل که ماضی مطلق هستند ماضی نقلی و ماضی بعید بسازید : (نمونه : رفتم . رفته‌ام . رفته بودم) خواندم . دیدی . گفت . خندیدم . آمدیم . افتاد . گرفتی . شنید . کوشیدم . فرستادید .

تمرین ۴ . از افعال ذیل که فعل امر هستند فعل مضارع بسازید . (نمونه : برو . میروم . میروی . میرود) . بخوان . بگوی . بدانید . بمان . بشتابید . بیایید . ببخشید .

تمرین ۵ . از افعال ذیل که ماضی مطلق هستند فعل مستقبل بسازید .

(نمونه : رفت . خواهد رفت) .

آمد . گفتید . دیدی . شنیدیم . افتادند . دانستم .

تمرین ۶ . از افعال ذیل تمام صیغه های ششگانه را صرف کنید و معلوم کنید که هریک چگونه فعلی است و چه نام دارد .

نمونه : رفت ، ماضی مطلق ، صرف آن چنین است :

رفتم	رفتیم
رفتی	رفتید
رفت	رفتند

خواند . می آید . دیده ام . شنیده بودم .

می گفتم . بشتاب . خواهد گرفت .

تمرین ۷ . از مصدر های ذیل :

شنیدن . شناختن . آمدن . گرفتن . افتادن .

افعال مضارع و امر و مستقبل را با چهار نوع ماضی که خوانده اید مطابق جدول صرف کنید :

مصدر : دیدن .

جمع	مفرد
دیدیم ، دیدید ، دیدند	ماضی مطلق: دیدم ، دیدی ، دید
دیده‌ایم - دیده‌اید - دیده‌اند	ماضی نقلی: دیده‌ام - دیده‌ای - دیده است
دیده بودیم ، دیده بودید ، دیده بودند	ماضی بعید: دیده بودم ، دیده بودی ، دیده بود
می دیدیم - می دیدید - می دیدند	ماضی استمراری: می دیدم - می دیدی - می دید
می بینیم ، می بینید ، می بینند	مضارع: می بینم - می بینی ، می بیند
خواهیم دید خواهید دید خواهند دید	مستقبل: خواهم دید ، خواهی دید ، خواهد دید

امر: ببین ببینید

۴۲

اندرز

ببینی بر درخت این جهان بار ... مگر هشیار مرد ای مرد هشیار

درخت این جهان را سوی دانا ... خردمند است بار و بی خرد خار

تو یی بار درخت این جهان نیز ... درخت راستی بارت ز گفتار

نماند جز درختی را خردمند ... که بارش گوهر است و برگ دینار

به از دینار و گوهر، علم و حکمت — کز و دل روشن است و چشم بیدار
درختی گر ز حکمت بار دارد — بگفتار آی و بار خویش میبار
اگر شیرین و پر مغز است بارت — ترا خوب است چون گفتار کردار
وگر گفتار بی کردار داری — چو زر اندود دیناری بدیدار
ز جهل خویش چون عارت بیاید — چرا داری همی ز آموختن عار

« ناصرخسرو

بار : بر ، میوه . سوی دانا : پیش دانا ، در چشم دانا . ماندن چیزیرا : شبیه چیزی بودن ، حکمت : دانش . باریدن : فرو ریختن . زر اندود : طلاکاری شده ، مطلّی . عار : ننگ ، رسوایی . ناصرخسرو : رجوع شود بدرس شماره ۳۵ ، ص ۱۰۹

« امثال و حکم »

هرچه آسان یافتی آسان دهی . هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام . هر چه بخاک دهی از خاک بازیابی . هرچه بخود نپسندی بدیگران مپسند . هر چه بکاری می دروی .
« هر چه بگندد نمکش میزنند وای بوقتی که بگندد نمک »
هرچه پیش آید خوش آید . هر چه را باد آورد بادش برد .

۴۳

منظومهٔ شمسی

۴

«ستاره های واقع در داخل مدار زمین»

از مریخ میگذرم و باز بزمین، یعنی ستارهٔ مسکونی خودمان، نزدیک میشوم.
هنوز ستارگان زیبا بر خاکیان چشمک میزنند، و ماه دلفریب، چون
عروسی، با ابهت و شکوه، بر سطح آسمان میخرامد و دامن کشان از روی کوهها
و دشتها و دریاها میگذرد.

✡

ولی بستگی بآب و خاک، با همه قدرت و تسلطی که دارد، نمیتواند مرا از ادامهٔ
گردش تماویم باز دارد. از زمین دور میشوم و بکرهٔ «زهره» یا «ناهید» میرسم.
این ستاره که با وصاف و نامهای «ستاره صبح» و «ستاره شام»
و «ستاره چوپان» نیز خوانده میشود بزمین شباهت دارد و از همهٔ
سیارات بزمین نزدیکتر است. جو و هوا دارد، و کوههای بلندی که
پوشیده از برف دائمی است سطح او را ناهموار نشان میدهد.

ستارهٔ زهره از همهٔ کواکب درخشنده‌تر بنظر میرسد و گاهی در روز (به هنگام روز)
نزدیک آفتاب رؤیت میشود. مدارش از زمین کوچکتر است و در ظرف ۲۲۵ روز
یکبار بدور خورشید میگردد. شبهای زهره بکلی تاریکست، زیرا قمر ندارد،
و زمین از این حیث از او خوشبخت‌تر است. آیا کرهٔ زهره مسکون است؟
سؤالیست که جواب آن معلوم نیست.

✡

از زهره میگذرم و بکرهٔ «عطارد» یا «تیر» که ۲۳ مرتبه از زمین کوچکتر است
نزدیک میشوم. این ستاره چون از سیارات دیگر بخورشید نزدیکتر است
و حرکت وضعی هم ندارد همیشه یک نیمهٔ ثابت آن برابر خورشید قرار دارد و بواسطهٔ
شدت حرارت آفتاب سوخته است. گرمی عطارد گاهی به ۴۰۰ درجه میرسد.
ستارهٔ تیر در ۸۸ روز یکبار بدور خورشید میگردد، بنابراین مدارش از همهٔ سیارات
کوچکتر است. عطارد نیز قمر ندارد.

✡ قسمت اول و دوم آنرا در صفحات ۸۴ و ۱۱۰ خوانده اید.

اُبَّهت: بضم اول و فتح و تشدید ثانی، زیبائی، درخشندگی، جلال، شکوه. سَلطَه:
قدرت، چیرگی. سَماوی: مربوط بسماء (: آسمان)، آسمانی. رؤیت شدن: دیده شدن.

۴۴

عُمر عبدالعزیز و هِشام

هِشام بن عبدِالملک روزی پیش عمر عبدالعزیز شد با قومِ خویش. گبری بیامد و گفت: «یا عُمَر، مرا با وی حکومتی است». عمر هشام را گفت: «او بر تو دعوی دارد برخیز و با خصم برابر نشین، بجای خصمان». هشام گفت: «وکیل من با وی بنشیند». عمر گفت: «مرد از تو، نه از وکیل تو، طلب میکند. برخیز و با وی بنشین». هشام برخاست و با گبر بنشست. هر وقت که گبر سخن گفتی هشام از سرِ سلطنت غلبه کردی. عمر هشام را گفت: «در پیش من تهدید میکنی؟». گبر چون عدل عمر دید گفت: «یا امیرَالمؤمنین، این زمین از آبا و اَجداد میراث یافته‌ام، از من می‌ستاند». هر دو سجل عرضه کردند؛ حجت گبر قوی‌تر بود. حجت هشام پاره کرد و گبر را گفت: «بر سرِ ملکِ خود رَو». گبر چون انصاف بدید گفت: «دینی که در وی چنین انصاف باشد اِلا حق نبوَد». دست برنهاد و زنار ببرید و در حال مسلمان شد برکتِ آن عمل.

«راحة الصدور»

عُمَر عبدالعزیز: عُمر بن عبدالعزیز بن مروان، هشتمین خلیفهٔ اُموی است، و هموست که سبّ حضرت علی بن ابی طالب را، که از عهد مُعاویه مرسوم شده بود، ممنوع کرد (۹۹ - ۱۰۱ ﻫ). هِشام: هشام بن عبدِالملک بن مروان، دهمین خلیفهٔ اموی، جانشین یزید بن عبدالملک، که در عهد او مسلمین قسمتی از قفقاز و ترکستان و جنوب فرانسه و سویس را فتح کردند، و فتوحات مسلمین دیگر از این حد تجاوز نکرد (۱۰۵ - ۱۲۵ ﻫ). گَبر: کافر. حکومت: داوری، قضا. وکیل: کارگزار. سلطنت: شهریاری، پادشاهی. ستاندن: پذیرفتن، قبول کردن. تهدید: ترسانیدن. سِجِلّ: نامه‌ای که بمُهر و دستخط قاضی تنظیم شود، حکمنامه، قبالهٔ شرعی. حجّت: دلیل، برهان؛ اینجا: سند. زُنّار: رشته‌ئیست که زردشتیان بر کمر می‌بندند و آن را «کُشتی» میگویند، و نیز بمعنی کمربندی بوده است که در مشرق زمین، ذمیان نصرانی (یعنی مسیحیانی که با دادن جزیه جان و مال و ناموس آنها در پناه مسلمین بود) بار مسلمانان مجبور بودند همراه داشته باشند. اینجا معنای اول مراد است. راحة الصُّدور: کتابیست در ذکر وقایع و تاریخ سلسلهٔ سلجوقیان از آغاز کار ایشان تا روزگار طغرل سوم و انقراض این سلسله بدست سلطان تکش خوارزمشاه بسال ۵۹۰، تألیف ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی. این کتاب که در سالهای آخر قرن ششم تألیف شده است گذشته از اهمیت تاریخیش، از لحاظ ادبی و تاریخ ادبیات نیز معتبر است زیرا

محتوی تتمه یی از احوال و اشعار بسیاری از شعرا و فضلاست و مشتمل بر مقداری از امثال عرب را نیز میباشد.

۴۵

تقسیم جایزه

هارون الرشید را شبی از شبها قلق و اضطراب روی داد. با وزیر خود جعفر بن یحیی برمکی گفت: «مرا امشب بیخوابی روی داده است و تنگدل هستم. نمیدانم چه کار کنم». مسرورِ خادم، که در برابر ایستاده بود، از این سخن بخندید. خلیفه فرمود: «چرا خندیدی، مگر دیوانه یی، یا بر سخن من خندیدی؟» مسرور گفت: «لا واللّه که من این کار باختیار نکردم، ولکن من دیروز در خارج قصر همی گشتم، مردم را دیدم که حلقه زده اند. من هم در آنجا ایستادم. مردی را دیدم که در آن میان ایستاده مردم را میخنداند و او را ابن الغاربی میگفتند. مرا اکنون از او یاد آمد خنده بر من غلبه کرد. از تو بخشایش می طلبم». خلیفه گفت: «آن مرد را همین ساعت نزد من بیاور». مسرور بسرعت بیرون رفت و ابن غاربی را پیدا آورد و با وی گفت: «دعوت خلیفه را اجابت کن». گفت: «سمعاً و طاعةً». مسرور گفت: «من با تو شرطی دارم، و آن اینست که چون نزد خلیفه درآیی و او ترا جایزه

دهد باید دو ثلث از من و یک ثلث از آنِ تو باشد». ابن الغاربی راضی شد

آنگاه برخاستند و نزد خلیفه آمدند. ابن الغاربی سلام کرد و در برابر ایستاد.

خلیفه باو گفت: «اگر تو مرا نخندانی سه کرّت با این انبان ترا بزنم». ابن الغاربی

گمان کرد که انبان خالی است باخود گفت: «اگر خلیفه نخندد. مرا با این انبان

خواهد زد، واز این انبان آسیبی بمن نخواهد رسید». آنگاه سخنانیکه خشمگین را خنداندی

گفتن آغاز کرد و گونه گونه مسخرگی باپدید آورد. خلیفه نخندید و تبسم نیز نکرد. پس

با ابن الغاربی گفت: «اکنون مستوجب عقوبتی». پس انبان را بگرفت و یکبار

با آن اورا بزد، و در انبان چهار گلولهٔ آهنین بود که هریکی از آنها دو رطل وزن

داشت. چون انبان بگردن ابن الغاربی بیامد فریادی بلند بزد و شرطی که

با مسرور کرده بود بخاطرش آمد. گفت: «ایها الخلیفه، دو کلمهٔ دیگر از من بشنو».

خلیفه گفت: «بازگو». ابن الغاربی گفت: «ای خلیفه، مسرور با من شرط کرده

است که هر انعامی بمن برسد ثلثی از من و دو ثلث از آنِ او باشد. اکنون

که انعام خلیفه انبان زدن است اینک یک ضربت نصیب من بود، دو ضربت

دیگرِ باقی مانده از آنِ مسرور است، و اینک او در برابر ایستاده». از این

سخن خلیفه چندان بخندید که بر پشت افتاد آنگاه بهر یک از ایشان هزار دینار

شادی

تر بداد و هردو با مسرت و شادی بازگشتند .

« هزار و یکشب »

هارون الرشید : هارون ملقب به « رشید » ، پسر دوم مهدی ، برادر هادی ، مشهورترین خلفای عباسی (۱۷۰ ـ ۱۹۳) ، از خصوصیات وقایع مهم خلافت هارون : بدرفتاری او با علویان ، برانداختن برمکیان ، تشویق و ترغیب شعرا و فضلا . جعفر بن یحیی : ابوالفضل جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک وزیر و ندیم بزرگ هارون الرشید و از سخاوتمندان و سخندانان نامی که بامر هارون بسال ۱۸۷ هجری مقتول و بر جسر بغداد مصلوب شد . برامکه از خاندانهای اصیل ایرانی بودند .

قلق : بفتح اول و ثانی ، تشویش و پریشانی خاطر . اضطراب : پریشان دلی ، نگرانی .
مستوجب : شایسته ، سزاوار . رطل : بفتح و کسر اول : دوازده اوقیه برابر ۲۵۶۴ گرم .
ثلث : بضم اول و ثانی ، یک سوم . لا والله : نه بخدا . سمعا و طاعة : می پذیرم و فرمانبردارم ، گوش بفرمانم . مسخرگی : شوخیها ، کارهای خنده آور .

هزار و یک شب : از داستانهای کهن ایرانیست که آن را « هزار افسان » میگفته اند ، این داستان را پیش از قرن چهارم بنام « الف لیلة و لیلة » بعربی ترجمه کردند ، و در قرن سیزدهم همین ترجمهٔ عربی بنام « هزار و یک شب » یا « الف لیله » در روزگار محمد شاه قاجار بوسیلهٔ ادیب عبداللطیف طسوجی بپارسی برگردانده شد .

۴۶
بهار

باغبانا بسرابستان این دستان چیست؟   این همه رنگ خوش و نغز بهر بستان چیست؟
در میان باغ و کنار این صف سروستان چیست؟   اینهمه عیش و نشاط و طرب مستان چیست؟
با من این راز نگویی هله این دستان چیست؟
که زمستان بگذشته است و رسیده ست بهار

نو عروسان چمن باز حلی بربستند   بسرابستان رفتند و بهم پیوستند
غم یکدیگر خورده بر هم بنشستند   وز دی و سردی ایام زمستان رستند
گویی از باده عروسان چمن سرمستند
که چنین خوش حرکاتند و چنین خوش رفتار

چشم نرگس همی از ژاله تر آب گرفت   زلف سنبل همی از باد سحر تاب گرفت
سوسن تازه و دسته رنگ ز مهتاب گرفت   سرخ گل رنگ رخ خود ز می ناب گرفت
گونهٔ گلنار هم از گونهٔ سرخاب گرفت
زرد گل بوی ز ند بستد و رنگ از دینار

ابر می گرید، بی آنکه کسش گریاند   برق می خندد، بی آنکه کسش خنداند

رعد می غرّد، بی آنکه کس غرّاند شاخ می جنبد، بی آنکه کسش جنباند

لاله می سوزد، بی آنکه کسش سوزاند

همه دیوانهٔ تالند و همه شیفتهٔ دار

✿ حقاً کلمه «خجستهٔ کاشانی»

دستان: آواز، نغمه. نغز: نیکو، خوب، بدیع. چه: ادات تشبیه؛ هان! حَلْی: زیور، زینت. این کلمه در اصل عربیش تشدید یا است و آن جمع «حَلی» است. سوسن: گلیست خوشبو معروف به «زنبق»، و چهار قسم است: یکی سفید که آنرا «سوسن آزاد» و «ده زبان» نیز گویند، دیگری کبود که «سوسن ازرق» میخوانند، و سوم زرد که «سوسن خطایی» میخوانند. و چهارم الوان که برگهای زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا «سوسن آسمانگونی» میگویند (محیط المحیط، برهان، شمس اللغات). گونه: رنگ، لون. گلنار: شکوفهٔ گل انار. ند: چوبیست خوشبو که میسوزانند، عود. دینار: سکهٔ زر.

خجستهٔ کاشانی: میرزا محمد خان کاشانی متخلص به «خجسته». پسر محمد حسین خان عندلیب و او پسر فتحعلی خان صبا ملک الشعراء. خجسته برادر کوچک محمود خان ملک الشعراء متوفی بسال ۱۳۰۱ ه‍ ق بوده است.

۴۷
خود را بیاد آر تا در غلط نیفتی

وقتی جولاهه‌یی بوزیری رسیده بود. هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و ساعتی در آنجا مقام کردی پس بیرون آمدی و بخدمت امیر شدی. امیر را از آن حال خبر کردند که او چه می کند. امیر را هوس افتاد که تا در آن خانه چیست؟ روزی ناگاه از پس وزیر بدان خانه شد، مغاکی دید در آن خانه چنانک جولاهگان را باشد. وزیر را دید پای در آن گو کرده امیر گفت: «این چیست؟» وزیر گفت: «یا امیر» این همه دولت که هست آن امیر است: ما ابتدای خویش فراموش نکرده ایم، خود را بیاد خود دهیم تا در خود بغلط نیفتیم». امیر انگشتری از انگشت بیرون کرد و گفت: «بگیر و در انگشت خود کن. اگر تا این غایت وزیر بودی اکنون امیری. و ملک ترا باید و ترا زیبد».

«اسرارالتوحید»

جولاهه: بافنده. مَغاک: گودال، زمین پست و فرورفته. گو: گودال، زمین گود کرده و کنده. اسرارالتوحید: اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید کتابیست بنثر فارسی شیوا در شرح احوال و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر متوفی بسال ۴۴۰ بقلم محمد بن منور نوادهٔ شیخ.

تاریخ تألیف این کتاب میان سالهای ۵۷۰ و ۵۸۰ میباشد . این کتاب تاکنون سه بار بطبع رسیده ، نخستین بار در کشور روسیه و دوبار در طهران .

دستور زبان فارسی

-۷-

لازم و متعدّی

در درس گذشته کلمات « رسیده بود » و « برخاستی » و « برداشتی » و « بازکردی » و « بیرون آمدی » و « خبرکردند » همه فعل هستند ، چون بر حادث شدن کاری یا حالتی در زمانی معین دلالت دارند . تفاوتشان اینست که « رسیده بود » و « برخاستی » و « بیرون آمدی » بفاعل تنها تمام میشوند و مفعول صریح ندارند ، امّا « برداشتی » و « بازکردی » و « خبرکردند » بفاعل تنها تمام نمیشوند بلکه مفعول صریح بی واسطه ، میخواهند . افعال نظیر دستهٔ اوّل را « لازم » و افعال نظیر دستهٔ دوم را « متعدّی » گویند .

۱- فعل از لحاظ نوع مفعول بردو قسم است : لازم و متعدّی .

۲- فعل لازم آنست که معنی آن بفاعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد ، مانند : « احمد رفت » « علی آمد » ، « حسن خندید » ، « حسین گریست » .

۳- فعل متعدّی آنست که معنای آن بفاعل تنها تمام نشود و محتاج بمفعول صریح

باشد ، مانند : « کتاب را آورده ام » ، « برادرت را دیدم » ، « او را خبر خواهم کرد » ، « در را باز کنید » .

۴ - بعضی افعال هستند که گاهی لازم استعمال میشوند و گاهی متعدی ، مثل : ریختن و سوختن و شکستن ، زیرا میگوییم : آب را ریختم ، آب ریخت ؛ شاخه را شکستم ، شاخه شکست . در این بیت حافظ ، « بسوخت » در معنای لازم و متعدی هر دو بکار رفته است :

سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت　　آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت .

و در این بیت دیگر ، « بسوخت » فقط در معنای متعدی استعمال شده است :

خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد　　خانهٔ عقل مرا آتش میخانه بسوخت

۵ - برای متعدی ساختن فعل لازم بآخر دوم شخص امر مفرد « اندن » یا « انیدن » درآورند ، مانند :

خند : خنداندن ؛　　گری : گریاندن ،

دو : دوانیدن ؛　　سوز : سوزانیدن .

✡
✡ ✡

۴۸

نامهٔ داریوش باسکندر

اسکندر، پسر فیلیپ، پادشاه "مقدونیه"، در بهار سال ۳۳۴ ق.م
بایران لشکرکشی کرد و سپاه پارس را اوّل در «گرانیک» وسپس در «ایسوس»
شکست داد، و داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی را منهزم کرد.
اسکندر «فینیقیه» و «مصر» را، که هردو از کشورهای تابع ایران بودند
مسخر کرد، آنگاه در تعقیب داریوش شهرهای سر راه را یکی پس از دیگری تصرف
درآورده تخت جمشید، پایتخت هخامنشیان، نیز سقوط کرد. داریوش،
پیش از آنکه بزخم «بِس سوس»، والی باختر (: بلخ) درگذرد (۳۳۰ ق.م)،
درطی نامه یی باسکندر پیشنهاد صلح میکند، لیکن پادشاه جوان ومغرور
مقدونی نمی پذیرد. داریوش درنامهٔ خود پس از ذکر شرایطی چنین
مینگارد:

«اگر این شرایط را نخواهی قبول کنی، فراموش مکن که کشتی اقبال
همه روزه دریکجا لنگر نمی اندازد، و انسان بهر علوّ و بلندی که ارتقا یابد هیچ وقت،

بقدری که محسود است ، خوش بخت نیست .

« میترسم مانند مرغانی که سبکبال بسوی ستارگان اوج میگیرند، تو هم اسیر احساسات کبر و نخوت گردی . (آزاده، مغرور)

« چیزی مشکل تر از این نیست که در آغاز جوانی چنین بار سنگینی را که دست اقبال بر دوش تو نهاده است بکشی .

« من هنوز قسمتهای بزرگی را از کشورهای خود مالکم ، و تو باید از فرات و دجله ، و جیحون ، و سیحون ، و قلاع بزرگ شاهنشاهی ایران بگذری . (قلعه ها)

« تو باید در جلگه های وسیع ایران با دشمن مواجه شوی ، و از قلت عدهٔ سپاهیان خود سرخ گردی .

« من از سغد ، و رخج ، و نیز از ممالک مجاور کوههای قفقاز و رود تانایس ذکری نمیکنم ، ولی همینقدر بخاطر آر ، که آیا خواهی توانست باد ، و گرگان ، و باختر ، و هند ، که مجاور اقیانوس است ، دست یابی ؟ و کی این کارها میسر خواهد شد ؟ » (« از ایران باستان » باندک تصرف) (سیستان)

عُلُوّ : بلندی . ارتقا یافتن : بالا رفتن ، بدرجهٔ بالاتر رسیدن . محسود : مورد حسد واقع شده ، کسی که بر او حسد میورزند و رشک میبرند . نَخوت : بفتح اول ، غرور ،

بادسری ، یعنی صفت کسیکه خود را برتر از همه می پندارد و دیگران را بچیزی نمی گیرد و لایق صحبت و همنشینی خود نمیداند . فُرات : رودیست که از کوههای ارمنستان سرچشمه میگیرد و از سوریه و عراق میگذرد و بدجله می پیوندد و «شط العرب» را تشکیل میدهد . «دجله» نیز از کوههای ارمنستان سرچشمه میگیرد و از دیاربکر و موصل و بغداد میگذرد . جیحون : یا : "آمودریا" یا «اُکسوس» : رودیست که از فلات «پامیر» سرچشمه میگیرد و پس از عبور از مرز افغانستان و مشروب ساختن ترکستان شمدی بدریاچه «آرال» (یا بحیره خوارزم) میریزد . سیحون : یا «سیردریا» یا «یاکسارت» : رودیست که از جبال «تیانشان» سرچشمه میگیرد و از دره حاصلخیز «فرغانه» و شهر «خوقند» (واقع در ترکستان روس) عبور میکند و بدریاچه آرال میریزد . قِلاع : جمع قلعه ، حصارهای مستحکم . سُغد : سرزمینی از آسیای وسطی که میان سیحون علیا و جیحون علیا واقع بوده و «مرکند» «سمرقند» و «بیکند» و «بخارا» از شهرهای معتبر آن بوده است . رُخَّج : بضم اول و فتح و تشدید ثانی ، معرب «رُخوَت» پهلوی است که در اصل «آراخوزی» بوده . رُخَّج ناحیهٔ افغانستان جنوبی و قندهار ، یعنی حوضه رود «ارغنداب» است . این ناحیه و بطور کلی افغانستان در روزگار قدیم جزو سیستان بوده است . تانائیس : نام سابق رود «دُن» ، که در جنوب روسیه جاریست و بحر «آزُف» میریزد .

ماد : ناحیهٔ وسیعی که شامل آذربایجان و عراق عجم و قسمتی از کردستان بوده است.

باختر، یا «باختری» : نام قدیم «بلخ» است ؛ که امروز از نواحی افغانستان است.

ایران باستان : تاریخ مفصل ایران قدیم، در سه جلد بزرگ، تألیف مشیرالدوله

پیرنیا متوفی بسال ۱۳۱۴ هجری شمسی.

۴۹

حکمت سعدی

(حکمت) . مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال.

عاقلی را پرسیدند که : «نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟»، گفت : «نیکبخت آنکه خورد و کشت، و بدبخت آنکه مرد و هشت»

مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد — که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

(پند) . سخن میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی.

میان دو تن جنگ چون آتش است — سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دگرباره دل — وی اندر میان کوربخت و خجل

(حکمت). بدخوی در دست دشمنی گرفتار است که هرجا که رود از چنگ عقوبت او رهایی نیابد.

(بیت)

اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی
ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

(پند). کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید.

(شعر)

بچشم خویش دیدم در بیابان
که آهسته سبق برد از شتابان
سمند بادپای از تک فروماند
شتربان همچنان آهسته می راند

(حکمت). هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند.

(شعر)

گر نشیند فرشته یی با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکوی نیاموزی
نکند گرگ پوستین دوزی

هشتن: گذاشتن. نماز: در اصطلاح دین آداب و مجموع حرکات و اقوالی که برای پرستش خدا مطابق دستور شرع ادا کنند؛ پرستش و عبادت خدا مطابق دستور شرع؛ اینجا: پرستاری، خدمتگزاری، «پرستش». هیچ کس: ناکس، بی همه چیز.

در سر کاری کردن : بر باد دادن و صرف کردن در راه چیزی . کور بخت : بدبخت .
خَجِل : بفتح اوّل و کسر جیم ، شرمنده . عقوبت : محنتی که در نتیجهٔ بدکاری بانسان میرسد ،
عذاب . برآمدن : حاصل شدن ، انجام یافتن . آهسته : شخصی که آهسته راه میرود .
مستعجل : بکسر جیم ، شتابنده ، شتاب کننده . سبق بردن : پیشی گرفتن ، جلو
افتادن . سمند : اسب زردرنگ ، مطلق اسب . تک : دویدن ، دَو . وحشت
زدگی ، نااهلی ، ترس . ریو : مکر ، حیله . گلستان : رجوع شود بدرس
شمارهٔ ۲۲ ص ۷۱ ، و درس شمارهٔ ۱ ص ۳

دستور زبان فارسی

- ۸ - معلوم و مجهول

در دستور زبان شمارهٔ ۷ تفاوت افعال را از لحاظ لازم و متعدی بودن یاد گرفتید ؛ اینک باید بدانید که تفاوت دیگری میان افعال هست ، و آن اینست که بعضی مانند : «کشت» و «نوشت» در عبارات : «رستم سهراب را کشت» و «شاگرد مشق خود را نوشت» بفاعل نسبت داده شده‌اند . این قسم افعال را «معلوم» گویند . امّا بعضی مانند : «کشته شد» و «نوشته شد» در عبارات : «سهراب کشته شد» و «مشق نوشته شد» بمفعول نسبت داده شده‌اند . این قسم افعال را «مجهول» گویند .

۱ . فعل یا معلوم است یا مجهول .

۲ . فعل معلوم آنست که آن را بفاعل نسبت دهند . مثل : احمد کتاب را خواند ، منوچهر جمشید را دید .

۳ فعل مجهول آنست که آن را بمفعول نسبت دهند . مثل : کتاب آورده شد . جمشید دیده شد .

۴ فعل مجهول را چنین گونه می سازند که « اسم مفعول » هر فعلی را که صرف آن مورد نظر است یکی از زمانهای فعل « شدن » بیفزایند ، مانند : کتاب خوانده شد . جمشید دیده شد .

- در نثر و نظم قدیم افعالی مانند « آمدن » ، « گردیدن » ، « افتادن » نیز در ساختن فعل مجهول بجای فعل « شدن » متداول بوده است ، مثل :

این سخن بجای خود گفته آید ، این سخن نزد او پسندیده افتاد .

۵ . فعل لازم مجهول ندارد . بنابراین فعل مجهول را همیشه از فعل متعدی درست میکنند .

دانشمند و شبان

وقتی دانشمندی بشبانی رسید. گفت: «چرا علم نیاموزی؟» شبان گفت: «آنچه خلاصهٔ علمهاست آموختم». دانشمند گفت: «چه آموخته‌ای؟ باز گوی». گفت: خلاصهٔ علما پنج چیز است: یکی آنکه تا راست سپری نشود دروغ نگویم؛ دوم تا حلال سپری نشود حرام نخورم؛ سوم تا از عیب خود فارغ نیایم عیب دیگران نجویم؛ چهارم تا روزی خدای عزّ و جلّ سپری نشود بدر هیچ مخلوق نروم؛ پنجم تا پای در بهشت ننهم از مکر نفس و شیطان غافل نباشم». دانشمند گفت تمامتِ علوم ترا حاصل است، و هر که این پنج خصلت بدانت از کتب علم و حکمت مستغنی گشت».

«جوامع الحکایات»

سپری شدن: تمام شدن، از میان رفتن. فارغ آمدن: خلاص یافتن، آزاد شدن. خصلت: خوی. مستغنی: بی نیاز.

جوامع الحکایات: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۶ صـ ۲۱

۵۱

جوانی و پیری

شبی در جوانی و ناز و نعم — جوانان نشستیم چندی بهم

چو بلبل سرایان، چو گل تازه روی — ز شوخی درافکنده غلغل بکوی

جهاندیده پیری ز ما بر کنار — ز دور فلک لیل مویش نهار

چو فندق دهان از سخن بسته بود — نه چون ما لب از خنده چون پسته بود

جوانی فرا رفت: «کای پیر مرد — چه در کنج حسرت نشینی بدرد؟

یکی سر برآر از گریبان غم — بآرام دل با جوانان بچم»

برآورد سر سالخورد از نهفت — جوابش نگر تا چه مردانه گفت:

«چو باد صبا بر گلستان وزد — چمیدن درخت جوان را سزد

چمد تا جوانست و سرسبز خوید — شکسته شود چون بزردی رسید

بهاران که باد آورد بید مشک — بریزد درخت گشن برگ خشک

نزیبد مرا با جوانان چمید — که بر عارضم صبح پیری دمید

بشمار است نوبت براین خوان نشست — که ما از تنعم بشستیم دست»

نِعَم : جمع نعمت (نعمة) ، وسایل آسایش زندگی از روزی و مال و غیر آن . به آیات ؟ آواز خوانان . لَیل مویش نهار : شب مویش روز بود ، یعنی سیاهی مویش بسفیدی بدل شده بود ، مویش سپید شده بود . فرا رفتن : پیش رفتن ، جلو رفتن . بآرام دل : با آرامش دل ، با خاطر آرام . خَمیدن : خرامیدن ، خرامان راه رفتن . نِهفت : بکسر اول ، پنهان . اینجا بمعنای "پنهانگاه" است و مقصود از آن گریبان است . خَوید : بکسر اول و با واو معدوله بروزن «بید» ، جوانهٔ گندم و غیر آن . بید مُشک : نوعی از بید که گلش زرد و کمی مایل بسبزی و سیاهی است و بسیار خوشبواست ، و «بان» که لفظی است عربی و در لسان شعرا زیاد استعمال شده است همان بید مشک است .

گَشَن : بفتح اول و دوم ، انبوه و پر برگ و شاخ . نزیبد : زیبنده نیست ، شایسته و خوب نیست . صبح پیری : کنایه از موی سپید .

، بوستان : بوستان یا «سعدی نامه» یکی از آثار منظوم شیخ اجل سعدی شیرازی است ، که از لحاظ فصاحت لفظ و قوت معنی کم نظیر و مشتمل بر ده باب . موضوع بابهای ده گانهٔ بوستان بترتیب از اینقرار است : عدل ، احسان ، عشق ، تواضع ، رضا ، قناعت ، تربیت ، شکر ، توبه ، مناجات و ختم کتاب . بوستان یکسال پیش از گلستان یعنی بسال ۶۵۵ هجری تألیف شده است ، چنانکه خود گوید :

۱۵۹؛ ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج   که پر دُر شد این نامبردار گنج.

برای شرح حال استاد شیراز رجوع کنید بدرس شمارهٔ ۱ ص ۳

دستور زبان فارسی

-۹-

معانی حروف اضافه

کلماتی مانند «از»، «به»، «با»، «بر»، «در»، «تا»، «اندر»، «برایِ»، «رویِ»، «سویِ»، «میانِ»، «بهر»، و امثال آنها، «حروف اضافه» نام دارند. چنانکه می‌دانید این گونه کلمات نسبت میان دو کلمه را بیان می‌کنند و مابعد خود را متمّم کلمهٔ ماقبل قرار می‌دهند. هرچند، این گونه کلمات حرف هستند و بتنهائی معنی مستقلّی ندارند لیکن چون در عبارت درآیند هریک معنی خاصی بجمله می‌دهند.

گذشته از این هریک از این کلمات نیز، ممکن است در عبارات مختلف معانی دیگر داشته باشند چنانکه «به» در این عبارت: «بدامن گهر داو شان زر بهشت» بر مقدار دلالت می‌کند، و در این عبارت: «بروی که دست از تعنُّت بدار» دلالت بر معنی سوگند و قسم دارد، همچنین در این عبارت «بر شماست که این کار را انجام دهید»، حرف اضافهٔ «بر» در معنی وجوب و لزوم بکار رفته است. امّا در این عبارت: «بر آنم که دست از جهان بازدارم»

لفظ «بر» به معنی قصد و آهنگ استعمال شده است. بدین سبب، معانی مشهور و مهم حروف اضافه را باید شناخت تا بتوان درست آنها را بکار برد.

(مشهورترین معانی «از»)

۱. سببیت: مملکت از عدل شود پایدار.

۲. ابتدا: از مدرسه تا بخانه پیاده رفتم. جنایت زمه تا بماهی گرفت.

۳. بیان جنس: «از آهنش ساعد از آهن کلاه».

۴. اختصاص و ملکیت: این کتاب از کیست. از اوست خوب و بد و هست و نیست.

۵. تبعیض: تنی چند از خاصان ملک گفتند. یکی را تب آمد ز صاحبدلان.

۶. مجاورت: تیر از کمان چو رفت نیاید بشست باز.

(مشهورترین معانی «با»)

۱. مصاحبت: روزی چند با او بسر آوردم. بیایم ابا تو بر شهریار

۲. استعانت: هر مشکلی را با تدبیر می توان چاره جست.

۳. مقابله: چه نسبت خاک را با عالم پاک

(مشهورترین معانی «ب»)

۱. ظرفیت: بعهد فریدون و دارا و جم. بروزگار سلامت شکستگان دریاب.

۲. تشبیه : ای آنکه باقبال تو در عالم نیست .

۳. قسم : بجان شما . بخدا . بخورشید و ماه و باستا و زند .

۴. استعانت : بنام آنکه هستی نام ازو یافت . بلشکر توان مملکت داشتن

۵. مقدار : بخروار شکر پاشید . بدامن گهر دادشان زر بمشت .

۶. مصاحبت : بسلامت رفت . بنرمی و مهربانی سخن گفت .

۷. سببیت (علیت) : بگناه خویش گرفتار شد . بجرم خیانت کیفر دید .

(مشهورترین معانی « بر »)

۱. استعلا (بلندی) : برپشت پیل بیامد .

۲. وجوب ولزوم : برشماست که این کار را انجام دهید .

۳. قصد و آهنگ : برسر آنم که گر ز دست برآید دست بکاری زنم که غصه سرآید

۴. بمعنی ملازمت : اگر ملک برجم بماندی و بخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت

(مشهورترین معانی « در »)

۱. ظرفیت : امروز در خانه ماندم . نیکان در آسایشند و بدان در رنج

۲. سوی وطرف : در روی نیک بنگریستم ، نگه کرد رنجیده در من فقیه .

۳. اتصال وکثرت : باغ در باغ . خوان در خوان . کاروان در کاروان .

(فرق «تا» حرف اضافه و «تا» حرف ربط)

«تا» وقتی «حرف اضافه» است که بمعنای غایت و نهایت باشد، مانند:

از خانه تا بازار رفتم . روز تا شب کار کرد . تا توانی دلی بدست آور .

و وقتی «حرف ربط» است که میان دو جمله قرار گیرد. و در این حال بمعنای «برای اینکه» باشد، مانند: درس بخوانید تا موفق شوید .

۵۲

منظومهٔ شمسی

(۴ - آفتاب)

از آخرین، و بعبارت صحیح تر از اولین ستارهٔ منظومهٔ شمسی یعنی عطارد میگذرم و بآفتاب نزدیک میشوم ، این کرهٔ بزرگ نورانی که نورش بفاصلهٔ ۸ دقیقه و ۱۳ ثانیه بزمین ما میرسد ، قریب ۱۵۰ میلیون کیلومتر از زمین مسافت دارد.

برای فهم این مسافرت دو مثال میزنیم : گلولهٔ توپی که با سرعت هزار متر در ثانیه از زمین پرتاب شود پس از ۴ سال و ۹ ماه بکرهٔ آفتاب میرسد. و اگر هواپیمایی با سرعت ساعتی سیصد کیلومتر بتواند بطرف آفتاب حرکت

کند پس از ۵۷ سال بخورشید میرسد .

با اینهمه بُعد ، خورشید نسبت بزمین نزدیکترین ستارگانست ، و پس از آفتاب ، فاصلهٔ نزدیکترین ستاره ها بزمین دویست و هفتاد هزار برابر مسافت زمین از خورشید است .

کرهٔ آفتاب بسبب نور شدید و حرارت بی حدّ و حصر خود نمیگذارد که از مسافت معیّنی پیشتر روم و نزدیکتر شوم ، آری :

اگر یک سر موی برتر شوم   فروغ تجلّی بسوزد پرم

ناگزیر از دور بمشاهده میپردازم و خصوصیات این کره را با توسّل بمطالعات و دروس دبیرستانی خود مورد توجه و دقت قرار میدهم .

کرهٔ خورشید در هوائی آتشین و پرمه و ابر ، و باصطلاح در چهار پردهٔ گازی فرو رفته است . در این کانونِ نور که بنظر جامد می آید همهٔ چیز بحالت ذَوَبان و گداختگی است حتی فلزات نیز بصورت بخار یا مایع ملتهب یا زبانه های آتش است که طول هریک بصد هزار کیلومتر نیز میرسد .

اگر شیشه یی را دود زنیم و برابر چشم نگاه داریم زمینه های تیره یی در آفتاب می بینیم که کلفهای خورشید نام دارند . این کلفها در حقیقت

تاریک نیستند بلکه بواسطهٔ درخشندگی فراوان اطراف خود تیره بنظر می آیند.

خورشید برای ساکنین زمین اهمیت حیاتی دارد زیرا بدون حرارت او کرهٔ ما بهیچوجه صلاحیت سکنی ندارد، وبسبب سرمای شدید موجودی بر روی زمین باقی نمیماند، و تمام دریاها واقیانوسها یک پارچه یخ میشوند. لیکن نباید نگران باشیم که روزی این منبع نور وحرارت، با شرایط کنونی، سرد یا منفجر شود وزمین ودیگر سیارات منظومهٔ شمسی محکوم بفنا وزوال شوند، زیرا جرم این کرهٔ نور وآتش را باهیچیک از ماده های نورانی ومشتعل زمین نمیتوان مقایسه کرد، چه حرارتش منبعث از نیروی مخفی در "اتمها" وذرات اوست.

این آفتاب جهانتاب دسوزنده که حرارتش هفت هزار درجهٔ سانتیگراد درسطح، وبه بیست میلیون درجه درمرکز خود میرسد، وحجمش حدود یک میلیون وسیصد هزار برابر زمین است، با اینهمه اهمیت ومرکزیت، یکی از میلیاردها ستارگان آسمانست، ودر برابر سایر کرات سماوی کره یی ناچیز وکوچک وکم نور وکم حرارتست، وبزرگی ودرخشندگی وگرمای فراوان او بسبب نزدیکیش بزمین است نه آنکه از سایر کرات بزرگتر ودرخشنده تر

دکر مترا ست :

✿

اکنون باز بزمین بر میگردم ، و با مشاهدهٔ مجدد (دوباره) کرهٔ خاک از خردی و کوچکی

زمین در برابر اینهمه کرات عظیم و آسمان پهناور در شگفت میمانم ، و تعجب من بخصوص

وقتی بمنتهای فزونی میرسد که بکوچکی خویش و سایر ابناء نوعم می اندیشم ، میدانم

در برابر این فضای لایتناهی (بی پایان) ، آدمی را بچه تشبیه کنم ، حتی قیاس قطره و دریارا

نیز در این مورد درست و بجا نمی بینم . بحقیقت بشر کوچک و خرد و مسکن او حقیر

و ناچیز است . لیکن یک مطلب هست که فرزندان آدم را با همه کوچکی در نظرما

بزرگ جلوه میدهد و آن عقل و خرد است . «ای برادر تو همه اندیشه ای»

آری خرد سر عظمت و راز امتیاز اوست . انسان بنیروی خرد و اندیشه

و بسیاری مخترعات و مکتشفات خود اندرون دریاها و دل کوهها و سینهٔ

آسمانها را میشکافد و از اسرار اعماق بحار و معدنیات و چگونگی ساختمان اجرام

سماوی و حرکات کواکب آگاه میگردد ، و از راه علوم عقلی و روشن بینی کاوش

براز آفرینش و معرفت آفرینندهٔ جهان راه میبرد و شایستهٔ وصف «اشرف

مخلوقات» میشود .

رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند — بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

در این اثنا از خواب بیدار میشوم و نگاه‌کنان ستارگان زیبا را بکار دلربایی و ماه خرامان را بجلوه نمایی مشغول می‌بینم. آری آنچه دیدم رؤیایی بیش نبود، لیکن رؤیایی که وهم و خیال در آن راه نداشت و حقایق محض بود. تنها چیزی که باید در این جا تعبیر و تأویل شود پرواز فرشته آسای منست. در حقیقت مطالعات دبیرستانی و قوهٔ تفکر و اندیشه که فضل آدمی از دیگر جانداران است کسوت فرشتگانم پوشانید و با هواپیمایم دمساز گردانید و قسمتی از حقایق فلکی را برمن آشکار ساخت.

پایان

آخرین، اولین: فارسی زبانان بر دو کلمهٔ عربی «آخر» و «اول» بقیاس کلمات فارسی، «ین» نسبت و وصف افزوده‌اند. بنابراین این دو کلمه را در این مورد نباید جمع پنداشت. تجلّی: آشکار شدن، ظهور. توسّل: تقرّب، نزدیکی، دست آویزی، راه جستن. ذوبان: بحالت مایع در آمدن، گداختگی. ملتهب: سوزان، گداخته. کلف: لکه‌هایی میان سرخ و سیاه که گاهی بر صورت آدمی ظاهر میشود، و آنچه مشابه آنست و پیوسته بر قرص خورشید پدیدار است. منفجر شدن: از هم شکافتن، از هم باز شدن. منبعث: برانگیخته. ابناء: فرزندان، پسران.

لاَیتناهی : بی پایان ، بی انتها ، گر انتها ندارد . مخترعات : بفتح راء ، چیزهای اختراع شده . مکتشفات : چیزهای کشف شده ، آنچه بشر اکتشاف کرده است . بحار : جمع بحر ، دریاها . معدنیات : بکسر دال ، فلزات وآنچه از معدن استخراج کنند .

کمابیش : تا حدی ، کم وبیش ، بیش وکم

۵۳

بند احسان

در اخبار آمده است که خسرو پرویز را سپهسالاری بود بلشکرکشی و دشمن کُشی معروف و مذکور ، وبمتانت رای و قوت عزم در اطراف مملکت موصوف ومشهور ، مقرب مُلک وعمدهٔ مملکت بودی ، وخسرو پرویز از صوابدید او عدول ننمودی .

ازاو تازه بُد گلشن خسروی   ببازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جادهٔ فرمان برداری انحراف خواهد ورزید ، وسبیل عِناد وعِصیان وطریق سرکشی ، وطُغیان مسلوک خواهد داشت . پیش از آنکه صورت از قوه بفعل آید تدارک

آن اشتغال باید نمود .

"علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست"

خسرو از این خبر اندیشه مند شد و با خود گفت : " اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او را موافقت پیش گیرند ، و ممکن که از آوازهٔ یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید ، و از دبدبهٔ طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد .

"مبادا برآرد سپید او سر که در ملک پیدا شود شور و شر"

پس با خواص دولت و مشیران مملکت در این باب مشاورت فرمود . رای همگنان بر آن متفق شد که : " او را بند باید کرد " . خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد .

روزی دیگر آن امیر را طلب کرد و بموضعی بالاتر از معهود او بنشاند ، و دیگر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او بر زبان راند ، و از نفایس و خزاین ، و نقود و دفاین خویش زیاده از استحقاق وی عطا فرمود . مشیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند

در محلِ فرصت عرضه داشتند که : « سبب تخلّف از تقرّرِ عزیمت همایون چه بود؟ »

شاه تبسّم فرمود و گفت : « من رایِ شما را خلاف نکردم ، و از عزم خود انحراف

نورزیدم : شما گفته بودید که او را بند باید کرد . من خواستم که او را محکم‌ترین

بندی مقیّد سازم . هیچ قیدی قویتر از بند احسان ندیدم ، و دیگر تأمّل

نکردم » .

همچنانکه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش فرونشست ، و بیخ نهال

کینه از زمین سینهٔ او منقطع گشت ، و بعد از آن چون بندگانِ صافی‌نیّت

کمر جان‌سپاری بر میان بست و بقیّهٔ عمر از منهج فرمان‌برداری روی برنتافت .

(رُباعی)

با هر که کرم کنی از آنِ تو شود ... و ندر همه وقت مدح‌خوان تو شود

با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی ... شک نیست که یار مهربان تو شود

« اخلاق محسنی »
(با اندک تلخیص)

احسان : نیکی ، خوبی کردن . خسرو پرویز : خسرو دوم معروف بخسرو پرویز ،

بیست و سومین پادشاه سلسلهٔ ساسانی ، پسر هرمز بن خسرو انوشیروان بن قباد (۵۹۰ - ۶۲۸ م)

اشتهار این پادشاه بیشتر بواسطهٔ داشتن ثروت فراوان و گنجینه‌های متعدد است ،

و داستان «خسرو شیرین» نیز در معروفیت او بی تأثیر نمانده است. دعوت ایران باسلام در زمان این پادشاه واقع شد. متانت: بفتح اول، استواری، محکمی. مُقَرَّب: نزدیک، عزیز و محترم. صوابدید: مصلحت اندیشی، خیرخواهی. عُدول: درگذشتن، دور شدن، انحراف. خواهد ورزید: یعنی میخواهد بورزد. سبیل: راه. عِناد: سرپیچی، تخلف، معارضه، ستیزه. عصیان: نافرمانی. طُغیان: سرکشی، از حد بدر رفتن. مسلوک داشتن: طی کردن، سپاردن (راهی را). از قوه بفعل آمدن: عملی شدن، بمرحلهٔ عمل درآمدن. تدارک: جبران، ترمیم. اندیشه‌مند: نگران، پریشان خاطر. اَعیان: وجوه، بزرگان. تمکین: ممکن است.

یاغی: نافرمان، سرپیچ از فرمان و قانون. این کلمه از لغات مغولی است. دَبدَبه: آوازه، و در اصل: صدایی که از برخورد سم اسبان بزمین بوجود می آید. طاغی: سرکش، نافرمان. فتور: سستی، ضعف. قواعد: جمع قاعده، پایه‌ها. محامِد: جمع مَحمَدَه و مَحمِدَه، صفات پسندیده. مفاخِر: جمع مَفخَرَه و مَفخُرَه، آنچه بآن فخر کنند، افتخارات. دَفاین (= دفائن): دفینه‌ها، گنجینه‌ها. مُشیر: رای زن، مدبّر، کسیکه راه صلاح را بنماید و بطریق صواب هدایت کند. تقرّر: پابرجایی، استواری. مَنهَج: راه، طریق.

اخلاق محسنی : کتابیست در صفات محاسن و مبادی اخلاقی در چهل باب، که ملا حسین واعظ کاشفی متوفی بسال ۹۱۰ تألیف کرده و بنام شاهزاده ابوالمحسن میرزا پسر سلطان حسین بایقرا پرداخته، و از این رو «اخلاق محسنی» نام نهاده است.

۵۴

مرغ زیرک

یکی مرغ زیرک، ز کوتاه بامی — نظر کرد روزی، بگسترده دامی
بسان ره اهرمن، پیچ پیچی — بگردار نطعی، ز خون سرخ فامی
بهر دانه یی، قصه یی از فریبی — بهر فتنه نوری، حدیثی ز شامی
بپهلوش صیاد ناخوب رویی — بکشتن حریصی، بخون تشنه کامی
نه عاریش از دامن آلوده کردن — نه اش بیم ننگی، نه پروای نامی
زمانی فشردی و گاهی شکستی — گلوی تذروی و، بال حمامی

✿
✿ ✿

از آن خدعه آگاه شد مرغ دانا — بصیاد داد از بلندی سلامی
بپرسید: «این منظر جانفزا چیست — که دارد شکوه و صفای تمامی

بگفتا: «سرایی است آباد، وین | فرود آمی از بهر گشت و خرامی
خریدار تنگ آمدن شو، چه حاصل | ز سرگشتگیهای عمر حرامی»
بخندید: «کاین خانه نتوان خریدن | که مشتی نخ است و ندارد دوامی
نماند بغیر از پر و استخوانی | از آن کو نهد سوی این خانه گامی
نبندیم چشم و نیفتیم در چه | نبخشیم چیزی، نخواهیم وامی
بدامان و دست تو هر قطرهٔ خون | مرا داده است از بلایی پیامی
فریب جهان پخته کرده ست ما را | تو آتش نگه دار از بهر خامی»

«پروین اعتصامی»

اهرمن: دیو، شیطان، موجودی که راهنمای بدیها باشد، «همچنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست. **نطع**: سفرهٔ چرمی. **فام**: رنگ. **تذرو**: مرغی است صحرایی شبیه بخروس، و بهمین جهت با و «خروس صحرایی» نیز میگویند، قرقاول. **حمام**: کبوتر. **خدعه**: مکر، فریب. **منظر**: جای نگریستن، نظرگاه. **خرام**: (بکسر اول و فتح اول) با ناز قدم زدن، با کرشمه راه رفتن، رفتاری که از روی ناز و کشی باشد.

پروین اعتصامی: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۸ ص ۲۷

۱۰

معانی حروف ربط و عطف

کلماتی مانند: و، یا، پس، لیکن، ولیکن، ولی، امّا، که، چون، چه، تا، چونکه، چندانکه، بلکه، زیراکه، تااینکه، و مانند اینها حروف «عطف» یا «حروف ربط» نام دارند، و چنانکه می دانید از این حروف آنچه دو چیز را در یک حکم شرکت دهد «حرف عطف» است و آنچه دو جمله را باهم مربوط کند «حرف ربط» این گونه کلمات نیز مانند سایر اقسام حروف بتنهایی معنی مستقلّی ندارند، لیکن در عبارت هرکدام معنی خاصّی بکلام می دهند. بعلاوه، هریک از این حروف ممکن است در عبارات مختلف معانی دیگر داشته باشد، چنانکه «تا» در این عبارت «با خلق خدا نیکی کن تا خدا با تو نکویی کند» بر «سببیّت» دلالت می کند، و در این عبارت «تا راه بین نباشی کی راهبر شوی» دلالت بر «شرط» دارد. همچنین در این عبارت: «من و ملازمت آستان پیر مغان» «واو» بمعنی «معیّت» است، درصورتیکه در این عبارت: «من و انکار شراب این چه حکایت باشد!» «واو» معنی «استبعاد» دارد.

باری، معانی مشهور و مهمّ حروف ربط و عطف را باید شناخت تا در استعمال آنها اشتباه و التباس پیش نیاید.

(مشهورترین معانی «تا»)

۱- زنهار : اگر شخص منت حقیر شود

تا درشتی هنر نه پنداری

۲- معنی کر : عمر گرانمایه درین صرف شد

تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

۳- شرط : تا رنج نبری گنج نیابی .

۴- سببیت : راستکار باش تا رستگار شوی

(مشهورترین معانی « واو»)

۱- عطف ، مانند :

چو تیر و کمان و بشمشیر تیز | در افکند در سرکشان رستخیز

۲- ملازمت : « من و رندی و ملامت ، تو و تقوی و سلامت »

۳- استبعاد : من و این کار .

من و همصحبتی اهل ریا ؟ دورم باد

از گرانان جهان رطل گران ما را بس

۴- زائد ، مانند : ببینیم تا اسب اسفندیار ، سوی آخر آید همی بی سوار

وی با بارهٔ رستم جنگجوی   بایوان نهد بی خداوند روی؟

(مشهورترین معانی «چه» حرف ربط)

۱. بمعنی زیراکه: پیوسته رنج بر، چه رنج گنج است.

۲. بمعنی مساوات: چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ

پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

(مشهورترین معانی «که» حرف ربط)

۱. بمعنی اگر: بندهٔ گنهکار چه کند که توبه نکند؟

۲. بمعنی بلکه: نه ماه سپهرست که خورشید سپهرست   نه صدر جهانست که خورشید جهانست

۳. بمعنی از: درپی مردن به که بار منت کسی بردن.

۴. بمعنی زیراکه: «راستی کن که راستان رستند».

۵. بمعنی مفاجاة: در این سخن بودیم که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند.

۶. بمعنی تفسیر و تبیین: چنین یاد دارم که سقای نیل

نکرد آب بر مصر سالی سبیل

۷. بمعنی دعا: چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

تمرین وسؤال. در درس گذشته اقسام حروف ربط وعطف را جدا کنید. معانی حروف عطف وربطی را که در درس سابق هست معلوم نمایید.

۵۵

سلطان مسعود وامیر غور

مردی متظلم بنزدیک سلطان مسعود آمد وگفت: «ای پادشاه» درراه غور می آمدم، امیر غور مرا بگرفت ومال وبضاعتی که داشتم از من بستد.»

سلطان بفرمود که نامه نوشتند برآن جمله که کالای او باز دهند.

آن مرد نامه بستد وبنزدیک امیر غور رفت، واو برنجید وبفرمود تا اورا سیلی زدند چندانکه آن نامه را تمام بخورد.

آن مرد بغزنین مراجعت کرد وحال استخفاف غوریان باز نمود.

سلطان بفرمود تا نامهٔ دیگر نوشتند ودر آنجا تهدید بسیار کردند وباز نمود که: «اگر این مظلوم را خشنود نکنی بیایم ودمار از نهاد شما برآرم».

آن مرد گفت: «ای پادشاه، چون نامه میفرمایی، بفرما تا کاغذ خردتر نویسند، چه آنجا کاغذ را باید خورد!»

سلطان از آن بغایت برنجید و هم در آن روز سراپرده بیرون زد و بغور آمد و آن ممالک را مستخلص گردانید و امیر را سیاست کرد و حق آن درویش بزیادت از آنچه از آنِ وی بود بداد .

«جوامع الحکایات»

سلطان مسعود : پسر سلطان محمود ، سومین پادشاه غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) .
غور : ناحیهٔ کوهستانی نسبةً وسیعی بوده است میان دو ولایت هرات و غزنه که امروز آنرا «کوه بابا» و «سفید کوه» میخوانند ، و جبال خراسان بوسیلهٔ آنها برشتهٔ «هندوکش» می پیوندد ، و سرچشمهٔ رودخانه های هیرمند و هری رود و مرغاب همین ناحیه است . تظلّم : دادخواهی . بضاعت : بکسر اوّل ، مال ، اسباب ، کالا . بر آن جمله که : مضمون آن اینکه ، باین مضمون که ، خلاصه آن اینکه . استخفاف : سبک شمردن ، تحقیر ، اهانت . تازه نمودن : بعرض رسانیدن ، آشکار ساختن // . تهدید : ترسانیدن . دمار : هلاک . مستخلص گردانیدن : رهانیدن و مخصوص بخود کردن .

جوامع الحکایات : رجوع شود بدرس شماره ۶ ص ۲۱

۵۶

سخنان حکمت آمیز

-۱-

هزار دوست اندکی باشد، و یکی دشمن بسیار بود.

ابله‌ترین خلق کسی بُوَد که در حق دوست خود با دشمن تدبیر کند.

هرکه بخویشتن نیکو گُمان است خویشتن نمی‌شناسد، و هرکه بخدای بداندیش است خدای را نمی‌شناسد.

خلق از آن در رنجند که کارها را پیش از وقت طلب می‌کنند.

بعدد هر ذرّهٔ موجودات راهی است بحق، امّا هیچ راه بحق نزدیکتر و بهتر و سبکتر از آن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسانی.

«اسرارالتوحید»

-۲-

چشم بداندیش، که برکنده باد، | عیب نماید هنرش در نظر،
در هنری داری و هفتاد عیب | دوست نبیند بجز آن یک هنر

هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو گردد در پرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت را زیان دارد .

چو لقمان دید کاندر دستِ داود — همی آهن بمعجز موم گردد

نپرسیدش چه میسازی که دانست — که بی پرسیدنش معلوم گردد

«گلستان»

اسرار التوحید : درس ۴۷ ص ۱۴۶ لقمان : مردی حکیم، صاحب امثال و نصایح .

گلستان : درس ۲۲ ص ۷۱

دستور زبان فارسی

-۱۱-

اقسام جمله

شمارهٔ جمله‌هایی را که در عبارتهای درس گذشته هست از روی تعداد افعالی که در آن درس هست می توان معلوم کرد زیرا، چنانکه در سال پیش خوانده اید، در هر عبارت، هر قدر فعل باشد همان اندازه نیز جمله هست . اما جمله‌ها همه از یک گونه نیستند و با یکدیگر تفاوت دارند . جملهٔ « هزار دوست اندکی باشد »، بخودی خود معنایش تمام است و شنونده پس از اینکه از مفهوم آن اطلاع حاصل کرد دیگر انتظاری ندارد . این را «جملهٔ کامل» گویند . اما جملهٔ « ابله ترین خلق کسی بُوَد » معنیش بخودی خود تمام نیست و شنونده پس از اینکه از مفهوم آن اطلاع حاصل کرد باز انتظارش باقی است . این را « جملهٔ ناقص » گویند . و جملهٔ « در حق دوست خود با دشمن تدبیر کند »

که آن جملهٔ ناقص را تمام می کند و در واقع بانتظار شنونده پایان می دهد "جملهٔ مکمل" نام دارد . در شعر : «چشم بداندیش ، که برکنده باد ، عیب نماید هنرش در نظر» نیز ، جملهٔ «که برکنده باد» در وسط جملهٔ شعری «چشم بداندیش ، عیب نماید هنرش در نظر» در آمده است و قطع نظر از ضرورتی که در شعر دارد ، حذفش خللی باصل حکم وارد نمی کند. این را "جملهٔ معترضه" گویند   بدین گونه ، جمله اقسامی دارد که با یکدیگر متفاوتست و باید آنها را در دستور باز شناخت .

۱- بنابر مشهور جمله چهار گونه است : کامل ، ناقص ، مکمل ، معترضه .

۲- جملهٔ کامل آنست که معنی آن بخودی خود تمام باشد ، مثل :

مال از بهر آسایش عمر است . هوا روشن است .

۳- جملهٔ ناقص آنست که معنی آن بخودی خود تمام نباشد ، مثل :

هرکه بخویشتن نیکو گمان است ... تابستان پدرم

۴- جملهٔ مکمل آنست که معنی جملهٔ ناقص را تمام کند مثل : «... خویشتن نمی شناسد» - که جملهٔ «هرکه بخویشتن نیکو گمان است» را تکمیل و تمام کرده است .

۵- جملهٔ مکمل ممکن است محتاج بجملهٔ مکمل دیگری باشد ، مثلاً در این عبارت :

«هرآنچه دانی، که هرآینه معلوم تو گردد، در پرسیدن آن تعجیل مکن.»

سه جمله هست: «هرآنچه دانی» جملهٔ ناقص است «هرآینه معلوم تو گردد» مکمّل آنست، امّا خود این جملهٔ مکمّل، بمکمّل دیگری یعنی جملهٔ «در پرسیدن آن تعجیل مکن» محتاج است.

۶- جملهٔ معترضه جمله‌ییست که در وسط جمله یا عبارت دیگر درآید و حذفش خللی باصل حکم وارد نکند، چنانکه در این بیت:

دی که پایش شکسته باد - برفت گل - که عمرش دراز باد - آمد

در جملهٔ «پایش شکسته باد» و «عمرش دراز باد» هردو جملهٔ معترضه‌اند و حذف آنها باصل حکم خللی وارد نمی‌کند.

۵۷

تو و بید

در حاشیهٔ خیابانی، درختان متنوّع صف کشیده بودند. درخت توت بزرگی، که تنهٔ ستبر آن بر عمر درازش گواهی میداد، پهلوی درخت بیدی واقع شده بود، و از همان اوّل سال که درختها برگ درآوردند درخت بید یک قسم همچشمی و رقابتی با رفیق ساکت خود میورزید. درخت

بید برگهای سبز نوک تیز خود را، که بنشتر شبیه تر بود، گاه گاه بپهلوی اوراقِ پهن صخیم توت، که بکف دست یک کارگر سالخورده می مانست، فرو میبرد.

سرگذشت همچشمی بید با توت قضیهٔ نادری نیست. بید رقابت میورزید و توت کار میکرد. بید دراز میشد، می آویخت؛ توت میوه میداد، قند و شربت می ساخت. روز دهم جوزا، آفتاب گرم از بالای درختها می تافت و از خلال برگها و شاخه ها در فرش خیابان نقره پاشی مینمود. باد کم همه پی شاخهای کوچک را حرکت میداد، بلبل هنوز آواز میخواند، و زنجره هنوز بخواندن شروع نکرده بود.

این، قبل از ظهر بود، همان وقتی که چند نفر بچه و بزرگ باعجله، از آن سر خیابان بطرف اینها پیشتافتند. هرکدام چوبدستی های خود را روی شانه نهاده بودند، بعضی هم قبل از وقت سنگها و پاره چوبها را در دست، سبک و سنگین میکردند. متفرق، ولی با ارادهٔ واحد، در زیر درختها متوقف شدند. اول تصور میشد که بطرف درخت بید میروند. ولی خیر، با او کاری ندارند، او آزاد است، این حمله، این انبوهِ اهانت و هجوم

غاصبانه بطرف درخت توداست ، چونکه او میوه دارد و در روی شاخ های
پربارش دانه های شیرینِ پرشهد وشکر قرار یافته است ، این بادوست که
باید حمله شود . چوبها بلند شد ، مهاجمین راست بروی پنجه های پا ایستادند ،
جستن ها ، نواختن ها ، سنگ اندازیها ، قشادیها ، شروع شد . شاخهای
بارور دچار لرزه شدند ، چکاچاک ضربت ها ، فروریختن برگها و میوه ها ،
پیش آمدی معمولی وساده ، ولی برای درخت حادثه یی فجیع وناگوار بود . درخت مثل
یکنفر مبارز شجاع ، که سلاح هایش در وسط میدان جنگ بنوبه شکسته شود و دراطرافش
فروریزد ، متشنج ، ولی ثابت قدم ، دربرابر این مهاجمه مقاومت مینمود
درخت بید ، رفیق فراغتمند ، این قضیهٔ تشفی بخش را درست میدید ، ولی
حتی یک سنگ ریزه هم بطرف او پرتاب نمیشد . او چقدر خوشوقت بود
که رفیقش سنگ باران میشود ، دچار هجوم مردم میشود ! اینجا باد میوزید ،
درخت بید سرش را تکان میداد ؛ زمزمه های مستهزآنه وحرکات سرزنش
کارانه ، درخت بیدرا درمقابل ابتلای همقطارش مجسمهٔ نخوت وغرور نشان
میداد !

مدتی درخت تودبجرم میوه داری مورد هجوم بود . بسیاری ازشاخ هایش

شکسته و عریان شده بود و ضربت سنگها برگهای شادابش را سوراخ سوراخ ساخته بود؛ درخت بید سرتاسر تابستان را آزاد بود.

طولی نکشید: فصل توت گذشت. درخت توت از نو خود آرایی کرد، جوانه‌های تازه و پسته‌یی رنگ اطراف قامت محتشمش را زینت دادند.

یک عقدهٔ قوی، یک نخوت قوی، اولی در دل توت، و دومی در سر بید پنهان بود. ولی طبیعت راضی نشد که این حقیقت خیلی دیر مخفی بماند.

پاییز فرا رسید، درختها زرد شدند، ابرهای انبوه مظلم غالباً بین زمین و آفتاب حائل میشدند، گلهای پاییزی تازه می‌شکفتند، زنجره‌ها میرفتند که آوازه‌خوانی را ترک کنند؛ باغبانان هم، برای گرم شدن اطاقهای اعیان، ببریدن درخت های بی مصرف شروع نموده بودند. یکروز عصر که باد تندی برگهای زرد و نیمه زرد درختها را بر سطح زمین می غلطانید، و باقیمانده برگ های خشک شده از سر شاخه‌ها میپریدند و چون فرفره در هوا میچرخیدند، پیرمردی با ارهٔ بنفش پولادین و چشمهای متجسس در حاشیهٔ این خیابان طلایی پدیدار شد. بطرف ما می آمد. هنوز باد غرور در اعضای بید، و بقایای عقدهٔ دیرینه در دل توت استوار بود. باغبان نزدیک

شد . اول بطرف تو درفت . اورا سنجید : قیمت ارزش او ، لذت میوهٔ شیرین او ، بباغبان اجازهٔ دست درازی نمیداد . درخت میوه بخش عزیز بود ، دم ارهٔ پولادین نتوانست اندام ذیقیمت و مفید اورا بفریاد آورد . توجه بطرف دیگر معطوف شد : بطرف یک درخت بی مقدار ، بی مصرف غیر قابل استفاده ، درخور بریدن وسوختن ، وآن رقیب مغرور ، همان درخت بید بود که در وقت مهاجمهٔ میوه خواران سرش راتکان میداد . او بود که ارهٔ بی رحم دندان برنده خود را بساق او فروبرد . باد تند تری میوزید . بید بی اختیار بخود میلرزید و تراشه های سفید از دو طرف ساق او بهوا می پرید . آخرین دندانهٔ اره آخرین فشار را در روی آخرین رگ درخت وارد آورد : کف خیابان پر شاخ و برگ شد ، و راه عبور و مرور از تنهٔ یک درخت بی مصرف مسدود گردید .

✿ ✿ ✿

اگر یک عنصر با مصرفی را دیدید که بمهاجمهٔ مردم گرفتار شده است با و بخندید بگذارید زمستان برسد : ارزش واقعی درختها درگرو آخرین نظر باغبان است . هر کس میوهٔ فضیلتی داشته باشد سنگ خواهد خورد . مردم بی مصرف دچار

مهاجمات نمیشوند . آنها در زیر اجاقهای فراموشی و بی اعتنائی سوخته میشوند و خاکستر آنها هم جای خاک بامصرفی را نخواهد گرفت .

(« باندکی تصرف از مجلهٔ دانشکده » «م بهار»)

مُتَنَوِّع : نوع بنوع ، مختلف . جَوزا : ماه سوم سال شمسی ، برابر با ماه خرداد .

از خِلالِ : از میان ، از فواصل . زَنجَرَه : زنجره یا «جیرجیرک» ، حشره‌ایست کوچک وزرد رنگ و بالدار شبیه ملخ ، که در شبهای گرم تابستان با صدایی تیز و یکنواخت آوازخوانی میکند ، و آوازش ناشی از عضو مولد صوتیست که جنس نر آن در زیر شکم دارد . این حشره را در زبان تازی « صرّار اللیل » میگویند یعنی « شب‌خوان » . چکاچاک : اسم صوت ، صدای حاصل از برخورد شمشیر و گرز و غیر آن . فَجیع : دردناک ، المناک ، بجای « فاجع » . مُهاجمه : حمله ، «یورش» . فراغتمند : آسوده خاطر . تَشَفّی بخش : تسکین بخش . مُستهزآنه : ریشخندآمیز ، سخریه آمیز . مُحتَشَم : بصیغهٔ اسم مفعول ، محترم ، مستوجب احترام ، جلیل . عُقده : گره . مُظلِم : تاریک . میرفتند که ترک کنند : درکار فروگذاشتن بودند ، و نزدیک بود که ترک کنند . اَغصان : جمع غُصن ، شاخه‌ها . بهار : محمدتقی ملک‌الشعراء خراسانی متخلص به «بهار» استاد دانشگاه ، شاعر نامدار معاصر ، متوفی بسال ۱۳۳۰ ه‍ ش .

۵۸

بیاد بخارا

هر باد که از سوی بخارا بمن آید | ز و بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد | گوید مگر آن باد همی از ختن آید
نه، نه، ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ | کان باد همی از بر معشوق من آید
با هر که سخن گویم اگر خواهم اگر نه | اول سخنم، نام تو اندر دهن آید

«اسرار التوحید»

بخارا: یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر، که امروز در ترکستان روس (ازبکستان)، واقع است، و در قدیم جزو ایران بوده است. سَمَن: گلی است سه برگه سفید و خوشبوی. کجا: که. گوید: گویی، گویا، مثل اینست. خُتَن: بضم اول وفتح ثانی، نام شهری است در ترکستان چین، حدود تبت و چین در دامنهٔ «کوئن لون». که سابقاً پایتخت بوده است. مشک آهوان ختن معروف است، و بهمین جهت شاعر در اینجا باد مشکبوی ختن را بیاد می آورد. معشوق: دوست و محبوب، و اینجا وطن شاعر مراد است که بخارا باشد. اگر نه: یا نه. مُشک: بضم اول، ماده ییست بسیار خوشبو که از آهو بدست می آید و محل آن کیسهٔ کوچکی است که در زیر شکم آهوی نر در محل ناف واقع است.

اسرار التوحید : رجوع شود بدرس ۴۷ صفحهٔ ۱۴۶ .

دستور زبان فارسی

-۱۲- نقطه گذاری

حروف وحرکاتی که برای نوشتن بکار می بریم تمام خصوصیات کلام را نشان نمی دهند. زیرا در سخن گفتن مواردی هست که تغییر آهنگ گوینده سبب تغییر معنی کلام میشود: یک جا سخن با قطع و تأکید می گوییم، و یک جا باشک و "تردید" . جایی کلام را با لحن استفهام ادا می کنیم، و جای دیگر با لحن تعجب . حروف وحرکاتی که در خط و نوشتن بکار است این موارد را نشان نمی دهد و ازین روست که در خواندن عبارات، علی الخصوص در دفعهٔ اول که چشم بنوشته یی می افتد، نتوانیم چنانکه باید آهنگ صدا را تغییر دهیم، و بهمین سبب معنی کلام را درست نتوانیم دریابیم . در رسم الخط اروپاییها در این موارد نشانه هایی بکار می رود که این موارد و احوال را نشان می دهد. برای هر موردی از وقف و نقل و سؤال و تعجب نشانه هایی دارند که بعضی از آنها در خط امروز فارسی نیز متداول شده است . و دانستن قواعد استعمال آنها برای همه لازم و مفید است، و این قواعد «نقطه گذاری» " گویند . فایدهٔ استعمال این نشانه ها آنست که موارد تغییر آهنگ را برای خواننده معلوم می کند و نوشته را نیز صریح تر و روشنتر جلوه می دهد . فی المثل آنجا که

جمله متضمن سؤال واستفهام است،اگر علامت سؤال گذاشته نشود بسا که در نخستین نظرآن جمله را بصورت قطع واثبات بخوانند . یا جایی که باید وقف کرد ویا آهنگ صدا را تغییر داد، اگرنشانه هایی را که بحکم قواعد نقطه گذاری لازم است نگذارند، ممکن است خواننده عبارت را همچنان بی وقف وبدون تغییر آهنگ بخواند وبگذرد ودرفهم معنی آن دچار اشکال گردد .

۱ـ نقطه گذاری بکاربردن علامتها ونشانه هایی مخصوص است که در نوشتن بکار می برند وبدان موارد تغییر آهنگ گوینده وخواننده را معلوم می کنند .

۲ـ نشانها وعلامات عمده یی که در نقطه گذاری خط فارسی امروز متداول است عبارتست از : نقطه (.) ـ وقف جایز (،) ـ دونقطه (:) ـ علامت سؤال (؟) ـ علامت خطاب وتعجب (!) ـ علامت نقل (« ») ـ نقطه های قطع ...

۳ـ موارد استعمال نشانه های نگارش ازاین قرار است : (.) نقطه ـ بعد از هر جمله یی که مفید معنایی تام باشد وتوقف ومکث بعداز آن واجب باشد، نقطه گذارند . در رسم الخط قدیم فارسی دراین مورد بین جمله ها فاصله سفید یا شکل ستاره می گذاشته اند .

(:) دونقطه ـ درموردی استعمال میشود که مطلبی را از قول کسی نقل وروایت کنند یا جمله بعد برای توضیح جمله قبل باشد .

؟ علامت سؤال - بعد از جمله یی می آید که متضمن پرسش و استفهام باشد .

! علامت خطاب و تعجب - بعد از جمله هایی می آید که متضمن تعجب یا تأثر باشد

« » علامت نقل - مورد استعمال آن وقتی است که نویسنده بخواهد مطلبی را از قول دیگری نقل کند . در این صورت آن مطلب را بعد از دونقطه میان این دو علامت قرار می دهد: « » .

... نقطه های قطع ، و آن عبارت از سه نقطهٔ متوالی است که بدینصورت گذارند (...) مورد استعمال آن وقتی است که نویسنده بسبب تأثر، یا بخاطر فکری که ناگهان بخاطر او، می رسد ، جمله یی را که شروع کرده است، نمی خواهد تمام کند و گاه بسبب آنکه دنبالهٔ مطلب نزد خواننده معلوم است نمی خواهد مطلب واضحی را توضیح دهد .

، وقف جایز ، و در زبان فرانسه آنرا ویرگول گویند - مورد استعمال آن وقتی است که بخواهند اجزاء مشابه جمله را مثل فعل یا صفت یا اسم جدا کنند، یا در موردی که کلمه یی در محل خطاب واقع شده باشد .

جملهٔ معترضه را نیز گاهی میان این علامت قرار می دهند ، وگاهی میان دو خط کوتاه (ـ ... ـ)

۵۹

ایثار یا انبار؟

در این روزها بزرگ‌زاده‌یی خرقه بدرویشی داد. مگر طاعنان خبر این واقعه بسمع پدرش رسانیدند. با پسر در این باب عتاب کرد. پسر گفت: «در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد ایثار کند، من بدان هوس این خرقه ایثار کردم». پدر گفت: «ای ابله، غلط در لفظ ایثار کرده‌یی که تصحیف خوانده‌یی؛ بزرگان گفته‌اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد. نه بینی که اکنون هم بزرگان، انبارداری میکنند؟ شاعر میگوید:

اندک اندک بهم شود بسیار　　　دانه دانه است غله در انبار

« اخلاق الاشراف »

ایثار کردن: بخشیدن؛ و در اصل: برگزیدن و اکرام کردن. طاعنان: بدگویان، سرزنش کنندگان. عتاب کردن: ملامت کردن، سرزنش کردن. تصحیف: خواندن کلمه بصورتی غیر از آنچه نویسنده خواسته است، شکل و نقطهٔ کلمه را تغییر دادن، دستکاری در کلمات، مثلاً «انبار» را «ایثار» و «رحیم» را «رجیم»، و «اختبار» را «اختیار».

آخلاق الأشراف : یکی از کتابهای انتقادی عُبید زاکانی شاعر و نویسندهٔ نقاد و بذله‌گوی قرن هشتم . این کتاب مشتمل بر هفت باب است و بسال ۷۵۱ تألیف شده است .

۶۰

خانهٔ پدری

هنوزم بگردد از ین هَول حال | چو یاد آیدم حال آن پیرزال
که میرفت و میگفت سیر از جهان | ربوده ز کف ظالمش خان و مان:
"بچشم تو این خانه سنگ است و خشت | مرا قصر فردوس و باغ بهشت
چه ارزد به پیش تو؟ یک مشت سیم | مرا خویش و پیوند و یار و ندیم
بهر خشت از آن باشدم صد هزار | بدل از زمان پدر یادگار"

« دهخدا »

هَول : وحشت ، ترس . دهخدا : علی اکبر دهخدای قزوینی از فضلا ،

و دانشمندان معاصر است که بسال ۱۳۳۵ هش وفات یافته است ، مرحوم دهخدا علاوه بر ترجمهٔ چند کتاب از فرانسه بفارسی ، و حواشی بسیاری که بر چندین دیوان نوشته است ، صاحب دو اثر مهم است : یکی « امثال و حکم » در چهار جلد بزرگ حاوی امثال سایرهٔ فارسی ، دیگر « لغت نامه » که بهمکاری چندتن از جوانان فاضل « فیش » های آنرا تهیه کرده و چند جلد آنرا نیز بطبع رسانیده است .

دستور زبان فارسی

-۱۳-

تجزیه و ترکیب

مقصود از تجزیه و ترکیب ، شناساندن نوع کلمه و حالات و روابط کلمات با یکدیگر و بیان اقسام جمله هاست .

بنابراین نخست باید تعیین کرد که کلمه از کدام قسم است : اسم ، ضمیر ، صفت ، فعل ، و غیر آن .

آنگاه :

۱- اگر اسم است :

الف . عام است یا خاص .

ب . ذات است یا معنی .

ج . مفرد است یا جمع .

د . بسیط است یا مرکب .

ه . حالت آن چیست : اضافه ، ندا ، فاعل ، مفعول ، مسندٌ الیه ، مسند ؟

۲- اگر صفت است :

الف . از اقسام ساده و تفضیلی و عالی کدام یک است ؟

ب . چه اسمی را وصف میکند ؟

ج . آیا صفت فاعلی است ، یا مفعولی ، یا نسبی ؟

۳- اگر ضمیر است :

الف . کدام یک از اقسام ضمیر است : ضمیر شخصی ، ضمیر مشترک ، ضمیر اشاره ؟

ب . چندم شخص است ؟

ج . مفرد است یا جمع ؟

د . مرجع آن ؟

و . حالت آن چیست : اضافه ، ندا ، فاعل، مفعول ، مسندٌالیه ، مسند ؟

۴ ـ اگر عدد است ،

الف . اصلی است ، یا ترتیبی ، یا کسری ، یا توزیعی ؟

ب . معدود آن کدام اسم است ؟

۵ ـ اگر فعل است :

الف . مصدر آن .

ب . ماضی است ، یا مضارع (حال ، مستقبل) ؟

ج . اگر ماضی است ، ماضی مطلق است ، یا استمراری یا نقلی ، یا بعید ؟

د . چندم شخص است ؟

ه . مفرد است یا جمع ؟

و . بسیط است یا مرکّب ؟

ز . معلوم است یا مجهول ؟

ح . اگر معلوم است ، لازم است یا متعدی ؟

۶ - اگر هیچ یک از اسم و صفت و ضمیر و عدد و فعل نیست :

الف . حرف اضافه است ، یا حرف ربط ، یا حرف عطف ؟

ب . ساده است ، یا مرکب ؟

ج . بر چه معنایی دلالت میکند ؟

۷ - از اقسام جمله ، کدام قسم است : جملهٔ کامل است ، یا ناقص ، یا مکمل ، یا معترضه ؟

(نمونهٔ تجزیه و ترکیب)

پدر و مادر خود را دوست میداریم و در احترام آنها میکوشیم .

پدر : اسم عام ، ذات ، مفرد ، (بسیط) ، مضاف ، مفعول بی واسطه برای « دوست بدارید »

و : حرف عطف ، « مادر » را به « پدر » معطوف میکند .

مادر : مانند « پدر » .

خود : ضمیر مشترک ، اول شخص جمع ، مرجع آن ضمیر متصل بفعل « دوست میداریم » است ، مضاف الیه .

را : علامت مفعول بی واسطه .

دوست میداریم : مصدر آن «دوست داشتن» ، فعل مضارع ، اول شخص جمع ، مرکب ، معلوم ، متعدی .

و : حرف عطف ، جملهٔ «در احترام آنها میکوشیم» را بجملهٔ «پدر و مادر خود را دوست میداریم» معطوف میکند .

در : حرف اضافه .

احترام : اسم عام ، معنی ، مفرد ، (بسیط) ، مضاف ، مفعول بواسطه برای «میکوشیم» .

آنها : ضمیر شخصی ، سوم شخص جمع ، مرجع آن : «پدر و مادر» ، مضاف الیه

میکوشیم : مصدر آن «کوشیدن» ، فعل مضارع ، اول شخص جمع ، (بسیط) ، معلوم ، لازم .

«پدر و مادر خود را دوست میداریم» و «در احترام آنها میکوشیم» دو جمله کامل هستند .

«پایان»

«خط جواد شریفی»

«ملک الخطاطین»

۱ ـ فهرست مطالب خواندنی و حفظی

صفحه

---

(۱) علامت قطعات منظوم

☆ : علامت اشعار حفظی

( ) : علامت قطعات منظوم

☆ : علامت اشعار حفظی

۲ ـ فهرست دستور زبان فارسی

۳ ـ فهرست نام نویسندگان و شعراء یا کتابهای آنها بترتیب حروف تهجی

پایان